



انقلاب و ضد انقلاب پنجاه و هفت در ایران

سیروسی بینا



انقلاب و ضد انقلاب پنجاه و هفت در ایران

ایران در گذرگاه دو دگرگونی تاریخی:

قیام خود انگیخته‌ی ۵۷ و فروپاشی جهانِ هژمونیکِ آمریکا

سیروس مینا



انتشارات پروسه

بهمن ماه ۱۳۹۹

سخن ناشر

هر سال در آستانه‌ی فرا رسیدن قیام بهمن ماه، معمولاً رسانه‌های فارسی‌زبان انبوهی از تحلیل‌های مختلف را در رابطه با ارزیابی قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ ارائه می‌کنند. آنچه در سال‌های اخیر بیشتر به چشم می‌خورد متأسفانه حجم حیرت‌انگیزی از تولید زباله‌های رسانه‌هایی است که در بازار رقابت بین هویت‌بازان رنگارنگ، به خصوص در جبهه‌ی به اصطلاح چپ‌گرایان، بیشتر خصلتی نمایشی و برای جوری جنس شبکه‌های تلویزیونی بی‌مایه و سایت‌های از رمق‌افتاده‌ی جریان‌های سیاسی مختلف ارائه می‌شوند. بسیاری از مدعیان چپ‌نما، متأسفانه پا را از کپی‌های درجه‌چندم فراتر گذاشته و در برخی مواقع روی جریان‌های دست‌راستی را هم سفید کرده‌اند. اکنون شمار به اصطلاح پشیمان‌های «دموکراسی‌خواه» که با شرمساری و با رمز «اشتباه ۵۷» یا «احتمال اصلاح سلطنت» وارد میدان شده‌اند بسیار بیشتر از همیشه است. برخی از همین شرمساران، پریشانی ذهنی و اغتشاش نظری خود را متأسفانه در پرداختن عادت‌واره به سنت مبارزاتی‌ای نشان می‌دهند که زمانی گویا نسبتی با آن داشته‌اند، یا فکر می‌کردند که داشته‌اند. قیام ۵۷ و یا وقایعی همچون حماسه‌ی سیاهکل از جمله مواردی هستند که این روزها چپ‌نمایان رنگارنگ و به خصوص حرفه‌ای‌هایشان با چراغ به چپ زدن، گردش به راست خود را پوشش می‌دهند. در چنین وضعیتی کمتر رویکرد و جستاری مستقل و رادیکال یافت می‌شود که بتوان به پشتوانه‌ی آن حداقل تصویری روشن از یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ معاصر ایران داشت. رفیق گرامی دکتر سیروس بینا از اساتید برجسته‌ی حوزه‌ی اقتصاد سیاسی و از فعالین باسابقه‌ی سیاسی ایرانی در این نوشته، از قیام ۵۷ در چهارچوب تحولات جهانی و دورانی سرمایه‌داری و جایگاه مشخص رژیم پهلوی و همچنین نیروهای سیاسی مشخص در رابطه‌ی با این قیام، تحلیلی ساختاری و جامع ارائه کرده است که زمینه‌ی مناسبی برای تحلیل قیام و رخدادهای بعد از آن را فراهم می‌کند.

لازم به ذکر است که این نوشتار مرور و بازنویسی از گفتاری است که در کنفرانس سی امین سال انقلاب ۱۳۵۷ در ایران (ارزیابی نتایج سیاسی، اجتماعی و تاریخی دولت بختیار به عنوان آخرین تلاش برای احیای مشروطه در ایران)، ۱۳-۱۴ ماه مارس ۲۰۰۹ / ۲۲-۲۴ اسفندماه ۱۳۸۷، دانشگاه نورت ایسترن ایلینوی، شیکاگو، ارائه شده است و به درخواست انتشارات پروسه دوباره توسط نویسنده ویرایش و آماده‌ی انتشار مجدد شده است.

فهرست

۴ | سخن ناشر

۶ | چکیده

۹ | پیش‌درآمد

۱۲ | آغاز سخن

۱۸ | رژیم کودتا، اصلاحات ارضی و مواضع نیروهای اپوزیسیون

۲۲ | پاکس امریکانا، تحوّل مناسبات سرمایه‌داری و مفهوم جهانی شدن

۳۸ | دکترین نیکسون، بحران رژیم و شرایط عینی قیام

۵۰ | شکستن اختناق، پولاریزاسیون طبقاتی و موقعیت انقلابی

۶۴ | پایان سخن

۷۰ | سپاس‌گزاری و یادداشتی چند

۸۰ | درباره‌ی نویسنده

برای دسترسی سریع‌تر روی عناوین فهرست کلیک کنید و برای بازگشت دوباره به صفحه‌ی فهرست، بر روی شماره‌ی صفحات کلیک کنید

دور است سرِ آب درین بادیه هُشدار

تا غول بیابان نفریبد به سَرابت

حافظ

چکیده

قیام ۵۷ و پیامدهای متضاد و پر تحول آن را اگرچه نمی‌توان بدون تمرکز بر ساختار سیاسی-اقتصادی و رویدادهای تاریخی درون ایران به‌خوبی بررسی کرد، اما به لحاظ وجود روابط متقابل و تنگاتنگ جوامع امروزی با یکدیگر، از یک سو، و ویژگی‌های جهان‌شمول دوران کنونی از سوی دیگر، هرگونه دگرگونی عمیق درونی خود کفایتاً به مثابه جزیی جدایی‌ناپذیر است که ناگزیر از قانونمندی‌های کُل ساختاری و دورانی در عرصه جهان تبعیت می‌کند. به همین جهت موضوع سخن در این بازنگریِ روش‌شناختی لزوماً به رابطه‌ی دیالکتیکی قیام بهمن ۵۷ در ایران و افول همزمان نظام جهانی پس از جنگ دوم جهانی — که به نظام بین‌المللی و هژمونیک **پاکس امریکانا** موسوم می‌باشد (۱۹۷۹-۱۹۴۵ میلادی) — اختصاص دارد. همان‌گونه که فرایند سرنگونی نظام دیکتاتوری کودتا، در عرصه دگرگونی‌های متضاد و در قالب انقلاب و ضد انقلاب، پس از مبارزات خونین نهایتاً به برقراری «جمهوری اسلامی» در ایران انجامید، فروپاشی نظام پس از جنگ جهانی نیز،

همراه با افول هژمونی آمریکا، جهان را در تلاطم عصر گلوبالیزاسیون و تضاد تاریخی آن با آمریکای تک‌افتاده و دوران‌باخته مواجه کرد. از این رو، لازم است هم رخداد‌های قیام ۵۷ و هم پیامدهای آن را، پس از این چهار دهه، دگر باره از منظر تقاطع این دو تحول توأمان تاریخی و در مسیر بدون بازگشت دوران جهان‌شمول و پسا‌هژمونیک گلوبالیزاسیون، به بررسی بنشینیم. در این فرایند متاسفانه، هم عملکرد نابهنگام و نابجای امپریالیستی خود دولت آمریکا و هم حساسیت ایستا، پراگماتیک، و نوستالژیک چپ‌گرایان سنتی با تأثیری متقابل مزید بر برخی ساده‌انگاری‌های روش‌شناختی شده‌اند، که نتایج آن در بسیاری از موارد موجب تقلیل دریافت شفاف از تحلیل‌های دیالکتیکی، پویا و علمی، و در نهایت قلب واقعیت اقتصادی-سیاسی-اجتماعی دورانی است که اکنون در آن زندگی می‌کنیم. بنابراین، بازنگری این مقطع انقلابی در ایران و تلاش بر دریافت حقایق عینی در چگونگی آن، خود قدم مثبتی است به درک علمی این انتقال تاریخی از فرود یک دوران به فراز دورانی دیگر؛ و این خود نیز می‌تواند به دریافت چرایی جهان امروز و احتمالاً نقش سازنده‌ی ما در رابطه با آن یاری برساند. رویکرد ما در این نوشتار در پی یافتن ریشه‌های تضاد در روند تحولی، فرماسیون طبقاتی، بافت سیاسی، و جایگاه اقتصادی و استراتژیک ایران در نظام پس از جنگ دوم جهانی، به ویژه نقش تعیین‌کننده‌ی کودتای آمریکائی/انگلیسی نوزدهم اوت ۱۹۵۳، و سرانجام ترس دولتمردان آمریکائی در به ثمر رسیدن انقلاب مردمی ۵۷، و بازتاب شتابان آمریکا در پدید آوردن «چراغ سبز» در کنفرانس چندروزه‌ی گوادالوپ (ژانویه ۱۹۷۹) -که بی‌تردید پیروزی ضد انقلاب را در ایران مسجل کرد- می‌باشد.

پیش‌درآمد

امسال چهل و دومین سالگرد ۲۱ و ۲۲ بهمن پنجاه و هفت است. دو روزی که ایران و جهان را به شدت لرزاند و دگرگونی را با خاستگاه دیرینه و توأمان **استقلال و آزادی** به جهانیان اعلام کرد. این قیام، بر اساس شواهد مدون و کنش و واکنش‌های خودِ محمدرضا شاه، پاسخی هر چند با فاصله به کودتای بیست و هشت مرداد ۳۲ بود، که دقیقاً رژیم شاه را به صورت پاره‌ای ارگانیک از پیکر نظام آمریکائی پس از جنگ دوم جهانی بازسازی کرد. بنابراین، **انقلاب** خود انگیخته‌ی ۵۷، نه رژیم شاه را بدون شاه و با محلل بی‌اختیار بختیار می‌خواست و نه طالب **ضدانقلاب** خمینی بود که نفی خود **انقلاب** به شمار می‌آمد. چرا که ضد انقلاب با ضدیت با مشروطه‌خواهی در قالب «مشروع»، و با صورتک جدید شیخ فضل‌الله (نوری) نمی‌توانست پاسخی مثبت به این همه جوش و خروش عظیم جهت نیل به استقلال و آزادی باشد. نتیجه‌ی منطقی این امر نیز در بررسی دقیق **انقلاب** و **ضدانقلاب** ۵۷ با توجه به چگونگی شروع جنبش خارج از محدوده (نتیجه‌ی بلافصل رفرم امپریالیستی «انقلاب سفید») قابل درک می‌باشد. پس می‌توان با تکیه بر تنگاتنگی رژیم کودتا با نظام آمریکائی موجود در جهان و کارگردانی اضطراری دولت کارتر، همراه با کوریاگرافی و بزرگ‌نمایی خمینی در شبکه‌های خبری غرب، و شرکت بازیگران تازه وارد و تازه‌به‌دوران‌رسیده و برژنسکی‌پسند (و نیز جایگزینی ابزاری و استفاده از خمینی ضد کمونیست در معادله‌ی جنگ سرد) و در نهایت انتقال بُنجلِ وارداتی «خمینی» از نجف به پاریس، به حل معمای سفر بی‌بازگشت شاه، پاسخ به آزمون موقتی «بختیار» و چگونگی چراغ سبز آمریکا به ضدانقلاب خمینی از علّت برقراری «جمهوری اسلامی» و شکست

انقلاب در ایران پرده برداشت. این که بسیاری در ایران به مسجد می‌رفتند و نماز می‌خواندند و یا عناصری مانند علی شریعتی شیفتگانی در میان جوانان مذهبی داشتند، یا سخنانی از این دست، اگرچه نادرست نمی‌نماید، اما این خود بیانی گمراه کننده و جز همانگوئی (یا به زبان عوامانه، شامورتی‌بازی) نمی‌باشد. چرا که علّیت ضدانقلاب و منطقِ علت-معلولی در شکست انقلاب (علاوه بر نداشتن سازماندهی و رهبری) دقیقاً تابع میانجیگری امپریالیسم از نفس افتاده‌ی آمریکا در تحویل و تحوّل (لحظه‌ای) قدرت از رژیم شاه به اسلام‌گرایان ضدکمونیست بود. و درست بدین سبب علّیت پیروزی **ضدانقلاب** آنتی‌تز شکست **انقلاب** مردمی را در ایران رقم زد. و آنگاه این سیاه مستان تازه به قدرت رسیده نیز سنگ تمام گذاشتند و وظیفه‌ی فطری خود را در قلع و قمع کمونیست‌ها، سوسیال دمکرات‌ها، انواع ملی‌گرایان و عناصر سکولار و لیبرال - با اشتراک اهداف ضدکمونیست و ضد ملی‌بانیان رژیم کودتائی محمدرضاشاهی - جامه‌ی عمل پوشاندند. و این علّیت تاریخی آئینه‌ای است تمام‌نما از شکست انقلاب پنجاه و هفت. لازم به تذکر است که آزمون «بختیار» و مذاکرات موازی دولت کارتر با نمایندگان خمینی نیز کمدی تلخی بود که نه تنها ساده‌دلی شاپور بختیار را در این بزنگاه تاریخی منعکس می‌کند بل از منطقِ ساده‌اندیش، اتهام-به-قربانی و کم‌مایه‌ی هواداران لیبرال وی نیز پرده بر می‌دارد.

۲۲ بهمن ۱۳۹۹

آغاز سخن

سخن اصلی در اینجا منحصر و محدود به مقطع تحولات در دورانی است که بر همگان، به ویژه بر بانیان حکومت کودتایی شاه و وارثان آن در هیئت حاکمه‌ی آمریکا، ثابت شده بود که دیگر نه با سرکوب و نه با عقب‌نشینی ناخواسته‌ی شاه از حکومت مطلقه نمی‌توان دودمان پهلوی را در ایران برپا نگاه داشت. به عبارت دیگر، نبود مشروعیت شاه و عدم قابلیت حکومت از جانب رژیم او — هم از منظر حامیان داخلی و خارجی شاه و هم از دیدگاه مخالفان وی — یعنی طیف بسیار عظیمی از مجموعه‌ی اقشار و طبقات جامعه (از راستِ راست تا چپِ چپ) — به کیفیتی گراییده بود که جز با سرنگونی تمامی رژیم راه دیگری نبود. به زبان ساده و بر خلاف تصور نادرست برخی که علت فروپاشی رژیم کودتا را مسئله‌ی «حقوق بشر کارتر» (و یا نارضایتی دولت آمریکا از شاه) تلقی می‌کنند، به زعم این قلم، اگر حتا برای دولت آمریکا کوچک‌ترین امکانی نیز باقی بود شاهِ خویش را با چنگ و دندان حفظ کرده بود. و نیز خلاف نظر بسیاری از هواداران رژیم سابق، با گسیل هر چه بیشتر ارتش در مقابل موج عظیم مردمی و احتمالا ایجاد «حمام خون» — چنان که نمونه‌هایی از آن را تا پیش از انفجار نهایی بهمن ۵۷ مشاهده کرده‌ایم — شاه نه تنها گور خویش را عمیق‌تر کنده بود، بل آتش تیز مبارزات مردمی را نیز تیزتر نموده، بدین معنی، که ضمن رها کردن سکان هدایت در دست این جنبش خودآنگیخته، چه بسا نیروهای بالقوه رادیکال و سازش‌ناپذیر را ناخواسته وارد کارزاری کارساز برای یک دگرگونی تمام عیار آماده کرده بود. در این فرایند، اثر به اصطلاح حقوق بشر کارتر را در محدوده‌ی جنبی آن و تنها به مثابه کاتالیزر می‌توان به حساب آورد.

بر خلاف تمام این بازی‌های سیاسی که مثلاً چه کسی ایران را از دست داد، هم سازمان «سیا» و هم نهادهای اطلاعاتی مرتبط با آن به خوبی می‌دانستند در ایران چه می‌گذرد، و قبلاً هم اپوزیسیون آمریکا-پسند خود را نیز شناسائی کرده بودند. اما در مقابل قیام خودجوش و گسترده‌ی مردمی، بعد از شاه، به دنبال کسی بودند که بتواند یا این موج را بشکند و یا با سوار شدن بر آن جنبش را به بیراهه هدایت کند. آنان تقریباً از تمام حرکات مبارزاتی آشکار و پنهان در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی در ایران خبر داشتند. خواست آمریکا در درجه‌ی اول دفاع از شاه و ابقاء قدرت او بود، و این هدف در صورتی امکان‌پذیر بود که تمامی این موج خروشان مردمی از جوش و خروش بیافتد. اما وقتی این گزینه، یعنی تلاش در خاموش کردن مردم، به جائی نرسید، دولت کارتر ناچاراً به سوی گزینه‌های دوم و سوم متمایل شد. و پُر واضح است آنچه که اتفاق افتاد به هیچ وجه خواست دولت آمریکا نبود. این نکته البته با قبول «خسارت کم» در رابطه با پیشگیری یک تحّول پیشرفته و مردمی در ایران (در خلال مذاکره‌ی جدی و همکاری با سردمداران سابق رژیم کنونی)، به پیچیدگی نقش دولتمردان آمریکائی (در آماده کردن عناصر رژیم گذشته و سران ارتش شاه، و غیره) در رابطه با نشانیدن آتش مبارزات همه‌گیر ضد امپریالیستی در فرایند خیزش عظیم ۵۷ — و تبدیل آن به قهر ضد انقلابی و پیروزی ضد انقلاب در لوای متحجر خمینی — می‌افزاید. اما، با وجود تمام این پیچیدگی‌ها، اشتباهی نابخشودنی خواهد بود اگر ما این قیام خودجوش و سراپا مردمی را، که در اساس و انگیزه نه به پیشوند «اسلامی» (به زبان آمریکائی!) و نه به پسوند «اسلامی» (به زبان فارسی) مسجّع نبود، به انگ توطئه و تبانی ملوث کنیم. این پیرایه را در خلال همین گفت‌وگوها به این جنبش فراگیر بستند و چنان که دیدیم آن را با

دروغ، تبانی، و جنایت به ضد خود تبدیل کردند.

در همین برهه‌ی زمانی، از یک سو، شاه پس از قدری صبر و انتظار، با صلاح‌دید دولت آمریکا، بدون چندان رغبتی، شاپور بختیار را به نخست‌وزیری منصوب و با سرعت آماده سفر بی‌بازگشت خود می‌شود. از سوی دیگر، آمریکائیان — که سال‌های سال، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با خیال آسوده به اصطلاح تمام تخم‌مرغ‌های سیاسی خود را در سبد پوسیده‌ی شاه گذارده بودند — اکنون به فراست افتاده و مشغول مذاکره با عوامل مذهبی (و ضد کمونیست) و کارگزاران رسمی، نیمه رسمی، و یا خودخوانده‌ی آیت‌الله روح الله خمینی، که به‌زودی از نجف عازم پاریس بود، شدند. در درجه اول، دولتمردان آمریکا سخت نگران فروپاشی سیاست خارجی «دو پایه» خویش در خلیج فارس (در قالب دکترین نیکسون-کیسینجر) در پوشش رژیم‌های ایران و عربستان سعودی می‌بودند، که با افول رژیم شاه به حالت معلق در آمده و نیز اثری شکننده در ذهنیت دیگر گماشتگان آمریکا در سایر مناطق جهان می‌گذاشت. در پایان این مقاله خواننده خود در خواهد یافت که چگونه خانه‌ی این دوران تاریخی از پای‌بست به ویرانی کشیده شده بود و چرا هر گونه تلاش در نگاهداری این گونه داربست‌های سنگ شده‌ی سیاسی و گماشتگان فسیلی بومی نمی‌توانست در درازمدت به مثابه یک استراتژی قدرتمند همچنان دوران هژمونیک آمریکا را در فراز نگاه دارد. هنری کیسینجر (آرشیکت کودتای شیلی و نیز گل سر سبد جنایتکاران جنگی آمریکا) نمونه‌ی بارزی از این گونه سیاست‌گزاران سنگواره‌ای است. نمونه‌ی دیگر این دولتمردان، هم‌کلاس دانشگاهی وی، زیگنفر برژنسکی است، که از دست دادن شاه را معادل پیشروی «کمونیسم» در قلمرو پاکس امریکانا قلمداد کرده و دو دستی به شاه چسبیده بود. البته بودند

سیاست‌گزارانی چون سایروس ونس، که دیپلماتی واقع‌بین و کار کشته بود؛ و هم او بود که جیمی کارتر را از عواقب این دیدگاه واکنشی و کودکانه بر حذر داشت. این دولتمردان اما در مورد ایران در یک هدف اتفاق کامل داشتند، که ارتش را باید یکپارچه نگاه داشت و نیروهای ضد کمونیست را در ایران تقویت کرد. و در مورد نکته‌ی آخر، چه عاملی پر بارتر از حربه‌ی ضد کمونیستی مذهب، و عناصر مشروطه‌ستیز آمریکائیان اما پس از فروپاشی شوروی تازه از خواب غفلت بیدار و متوجه شدند که تیغ از نیام بر کشیده‌ی مذهب غالباً دو دم است، و آن هم در زمانی بود که کار از کار گذشته و صابون نمک پرورده‌ی خودشان، اوساما بن لادن — عامل سازمان «سیا» در امر سازماندهی مجاهدین افغانستان و برقراری «کمر بند سبز» و چپ ستیزانه‌ی اسلام در مرزهای جنوبی شوروی سابق — سخت به جامه‌شان خورده بود.

منظور از این نوشتار فشرده پرداختن به محدوده‌ی قیام، آن هم به طریق شمایی، بین رفتن شاه از ایران و آمدن خمینی در قالب صدارت شاپور بختیار است. پیچیدگی‌های فرایند انقلاب، چگونگی آرایش نیروها و تضاد طبقاتی، کنش و واکنش‌های سیاسی، اختناق فاشیستی و ارتجاع خام و خراب و خردل محمدرضا شاهی (که حتا از لیبرال‌های بی‌خطر و محافظه‌کاران بی‌استخوان و راست‌گرایان جبهه ملی نیز بس واهمه داشت)، دگرگونی اقتصادی متکی به نفت و فراموشی شدن و ادغام بلاواسطه‌ی این بخش در اقتصاد جهانی، و نیز اثر سایر مقوله‌های ساختاری و نهادینه در مقطع تحول رژیم، همه و همه، از حوصله‌ی این مقال بیرون است. همچنین، پرداختن به مجموعه‌ی عوامل ساختاری و سیاسی دوران پاکس امریکانا، علل انکشاف دوران گلوبالیزاسیون و در نتیجه فروپاشی این نظام پارینه‌ی پس از جنگ جهانی دوم، و نیز چگونگی افول هژمونی آمریکا، در حیطه‌ی محدود و فشرده‌ی این نوشتار در

نمی‌گنجد. جوینده‌ی این گونه مسائل و تحلیل‌های ناشی از آن می‌تواند به دیگر آثار این قلم رجوع نماید. مقصود اصلی این مقاله اما ارائه‌ی یک بررسی کوتاه و مقطعی اما منسجم در ویژگی دوران نخست وزیری بختیار از دیدگاه توأمان داخلی و خارجی است، که نیز شاید بتواند، پس از گذشت بیش از چهار دهه، پاسخی به چگونگی و چرایی‌هایی باشد که دولت مستعجل وی هنوز و همچنان می‌طلبد. چنانکه خواهیم دید رژیم شاه بدون شاه، یعنی با وجود گزینه‌ی «بختیار»، در مقابل این قیام خودانگیخته و سراسری قدمی بود که به طریق موازی با گزینه‌ی «خمینی» از یک آبشخور ناشی می‌شد. به همین جهت، صدارت بختیار به عنوان آزمایش نخست جهت فرونشاندن شعله‌های انقلاب نمی‌توانست با ضدانقلاب خمینی رابطه‌ای تنگاتنگ نداشته باشد.

رژیم کودتا، اصلاحات ارضی و مواضع نیروهای اپوزیسیون

در فرایند ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دو طیف نسبتاً متفاوت از نیروهای داخلی در مقابل رفرم آمریکائی «انقلاب سفید» بیش و کم مواضع ایدئولوژیک خود را فرموله کردند. سخن از این دو طیف البته بدین قصد نیست که ما را به انکار وجود نظر و یا نظرات دیگری در این مقطع زمانی (و یا پس از آن) در درون جنبش سوق دهد. غرض از این تقسیم‌بندی فقط و فقط به جهت پرداختن به ریشه‌یابی نظری نیروهایی است که در درون جبهه ملی، در مقطع «انقلاب ۵۷»، از لحاظ سیاسی به دو جهت ظاهراً مخالف (یعنی شاه و شیخ) عزیمت کردند، و بدین ترتیب جایگاه تاریخی و نقش سیاسی خود و سازمان خویش را معین نمودند. طیف نخست، که تلویحاً بر محور تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و نقش خمینی در آن دور می‌زد، مخالفت خود را با شاه از دیدگاه بازگشت به جامعه‌ی سنتی، ابقاء فرهنگ و مناسبات ما قبل سرمایه‌داری، و توسل به یگانه ایدئولوژی ریشه‌دار بومی، یعنی مذهب و سیاست مذهبی، نشان می‌داد. البته این گونه تمایل سیاسی چندان بی‌پیشینه هم نبود، زیرا هم در دوران انقلاب مشروطه و هم، به طرز عجیبی، در دوران نخست‌وزیری محمد مصدق، ما شاهد حرکت ایدئولوژیک مذهب و نحوه‌ی سیاست‌گذاری ناشی از آن بوده‌ایم. مسئله‌ی پیچیده در این زمان البته وجود حکومت کودتا، رفرم امپریالیستی، و دیکتاتوری شاه بود که بر اساس چنین دیدی از لحاظ افکار عوام پسندانه‌ی عمومی هم بُرد تبلیغی و هم بُعد سیاسی داشت.

طیف دوم مخالفت با دیکتاتوری شاه بود، اما با اصلاحات ارضی (رفرم فرمایشی از واشنگتن) هیچ‌گونه مخالفتی نداشت؛ این طیف همچنین با علت اصلی این رفرم امپریالیستی — که

خود نیز بر رابطه‌ی ارگانیک رژیم کودتا و واشنگتن استوار بود — کاری نداشت. عوامل عمده‌ی این طیف را در آن زمان، نه تنها می‌توان در بیشتر سازمان‌های جبهه ملی مشاهده کرد، بلکه این خود نظری بود فراگیر در حزب توده و همچنین مقبول در میان رادیکال‌هایی نظیر گروه بیژن جزنی، به ویژه خود او، پس از تشکیل «سازمان چریک‌های فدائی خلق»، این نظر (یعنی تحلیل جامعه بر اساس دیکتاتوری شاه) در مقابل تحلیل دیگری که شاه را عاملی ارگانیک و درهم تنیده با امپریالیزم آمریکا ارزیابی می‌کرد، و به نظر احمدزاده (مسعود) معروف شد، به مصاف نشست و تقریباً تمام بحث‌های این سازمان را هم در نظر و هم در عمل برای همیشه پولاریزه کرد. سال‌ها بعد با توسل به همین مفهوم «دیکتاتوری شاه» — یعنی منطقی همان گویانه و پا در هوا — و با خوشه‌چینی از نظرات حزب توده، به نشو و نمای سیاسی و رهبری عناصری مانند فرخ نگهدار انجامید، و همین عناصر تازه به دوران رسیده و چپ‌نما بودند که در نبود یک سازمان انقلابی، با دستبرد سیاسی به نام چریک‌ها و خط گرفتن از حزب توده، در بزنگاه قیام مردمی با عبودیتی باور نکردنی از ضد انقلاب خمینی پشتیبانی کردند.

در اینجا پاسخ‌گوئی به بحران اقتصادی-سیاسی اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ خورشیدی در ایران خود جزئی از یک استراتژی عمومی نظام هژمونیک پاکس‌امریکانا در جهان بود، که از یک سو قصد پاکسازی تمام مناسبات اجتماعی از نظام (یا نظام‌های) پیشاسرمایه‌داری را داشت، و از سوی دیگر در صدد پدید آوردن محیطی مناسب جهت حرکتِ انباشتِ مستمر و توسعه‌ی سرمایه‌های متراکم و متمرکز خارجی (یعنی سرمایه‌های در شُرُف فراملی شدن در جهان دیروز) بود. به همین جهت ارزیابی مواضع نیروهای سیاسی در رابطه با اصلاحات ارضی را می‌توان به عنوان آینه‌ای تمام نما از ایدئولوژی و جایگاه طبقاتی نیروهای سیاسی

در این برهه از تاریخ ایران به حساب آورد. در همین رابطه، از همان اوان، خمینی و اقشار و عناصری که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در مقابل شاه و «انقلاب سفید» او ایستادگی کرده‌اند را می‌توان در یک طرف سکه، و جمع کثیر اما ناهمگونی از نیروهای سیاسی، مانند بسیاری از عناصر جبهه ملی، حزب توده، و نیز گروه قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران رادیکال را در طرف دیگر سکه قرار داد. تکیه‌ی ما بر این گونه تقسیم‌بندی البته بی‌دلیل نمی‌باشد، زیرا این گونه نحوه‌ی تقسیم در این بررسی به لحاظ کاربرد روش‌شناختی آن است. در این مقاله با رجوع به مقطع انقلابی خروج بی‌بازگشت شاه و نقش تاریخی مجموعه‌ی نیروهای سیاسی، نتایج این گونه مواضع و اندیشه‌ها خود را بیشتر نشان خواهند داد.

نظر به این که سخن از نخست‌وزیری شاپور بختیار بحث را به ارزیابی سیاسی جبهه ملی سوق می‌دهد، و همچنین به لحاظ مُهر تایید اغلب اعضاء سازمان‌های جبهه بر «راه مصدق» و نیز قبول پیش‌کسوتی (حتا پیشوائی) وی در این گونه امور، ناگزیر باید نمونه‌ای مختصر از برخورد نظری و سیاسی مصدق به شاه و دربار پهلوی در دوران کوتاه زمامداری او سخنی به میان آورد. اولاً، مصدق به خوبی می‌دانست که شاه کیست و سرش به کجا بند است. او از تبانی دربار پهلوی و رجال خود فروخته در مجلس و کابینه‌های فاسد پیشین با دولت انگلستان و مدیران انگلوفایل شرکت نفت کاملاً آگاه بود. ملی شدن نفت خود گواه به این امر است که مصدق به اصل استقلال سخت پایبند بود. ثانیاً، مصدق با دیکتاتوری شاه نیز مخالف بود و چنان که دیدیم تاوان آن را هم با تمام زندگی مشقت بار خویش داد. به عبارت دیگر، مفاهیم استقلال و نفی بی‌قید و شرط دیکتاتوری برای مصدق از یکدیگر تفکیک ناپذیر بودند. و آنان که با انقلاب مشروطه و تحولات ناشی از آن مختصر آشنائی

دارند بی‌گمان می‌دانند که این دو هدفِ توأمان خود اساس مطالبات آن زمان نیز به حساب می‌آید. در اینجا پرواضح است که مقصود نگارنده از آوردن زمینه‌های تاریخی دستیابی به چارچوبی منطقی-تاریخی است که بتواند با یک ارزیابی دقیق جایگاه بختیار و عمل قبول نخست‌وزیری وی را در این مقطع تاریخی بی‌هیچ‌گونه حُب یا بُغض سیاسی به خواننده نشان دهد.

یکی از عمده دلایلی که مدافعان انتصاب بختیار به نخست‌وزیری رژیم کودتا عنوان می‌کنند و در لوای آن به این انتصاب با مشروعیت می‌نگرند، اعتقاد به صدارتی است که از بازگشت «قانون اساسی» استقبال می‌کند. طرفداران شاپور بختیار اغلب با استناد به موجودیت این قانون و با گذاردن انگشت صحّه بر این انتصابِ ناچارِ شاهانه، خواه ناخواه، به ادامه‌ی رژیم کودتا نیز رضایت می‌دهند. زیرا، از یک سو استناد صوری به همین قانون به ناچار وجه مشترکی میان دولت بختیار و ادامه‌ی حاکمیت کودتایی رژیم شاه در ذهن متبادر می‌کند، و از سوی دیگر مجموعه‌ی نهادهای، تاسیسات اجتماعی-سیاسی-اقتصادی رژیم موجود و نیز عوامل متضاد با همین استنادِ صوری در بنیانِ این حکومتِ کودتائی را با درکی نازل از تحوّل و دگرگونی سیاسی به همان حال باقی می‌گذارد. بگذارید بپرسیم: مگر بختیار (انسانی که تومانی هفت صَنّار با سرسپردگانی چون منوچهر اقبال، امیرعباس هویدا، اسداله علم، جمشید آموزگار، جعفر شریف امامی، هوشنگ نهاوندی، ارتشبد غلامعلی اویسی یا ارتشبد غلامرضا ازهاری، تفاوت داشت) در همان دوران صدارت کوتاه خویش به ناچار در مقابل موج مبارزات حق طلبانه‌ی مردمی به همان ارتش نامردمی رژیم کودتا متوسل نشد؟ مگر بختیار، باز هم به اقتضای ماهیت همان رژیم بی‌قانون و بی همه چیز، «قانون» به

رخ مردم نکشید و آنان را به خاطر اعتراضات خود تهدید نکرد؟ پس سخن از وجود شخص خوب یا شخص بد در اینجا بی‌مورد است. سخن از رژیم‌های پوسیده‌ای است که در این مقطع زمانی نه تنها در حیطه ایران بل در حیطه جهان به لحاظ فروپاشی مادرِ فراملی و سیاسی خویش (یعنی نظام هژمونیک پاکس امریکانا، ۱۹۷۹-۱۹۴۵ میلادی) به انتهای دوران تاریخی خود رسیده بودند. صحبت در اینجا از دورانی کانکریت و مشمول زمان است که همانند ظرفی دربرگیرنده — (سوای شوروی و اقمار آن که چندی بعد نیز با فروپاشی درونی، به همین گذار ناگزیر تاریخی متمایل شدند) — به لحاظ انکشاف و دگردیسی در مناسبات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی مضروفِ متحول خویش، شکسته شد. از همه مهم‌تر، به گمان نگارنده، چنین فروپاشی‌ای از لحاظ تاریخی نه قابل پیشگیری بوده و نه قابل بازسازی می‌باشد. زیرا، دگردیسی کامل در فرایند مناسبات سرمایه‌داری در مجموعه‌ی جهان — و در نتیجه، تحول درونی خودِ نهادهای هژمونیک موجود — دیگر چیزی به عنوان اِعمال «هژمونی» با نهادهای برونی (و نهایتاً پیشاسرمایه‌داری) برای چنین نظام‌هایی باقی نمی‌گذارد. به عبارت دیگر، چنانکه نگارنده در جای دیگر نیز نشان داده است، دگردیسی و انکشاف درونی پاکس امریکانا خود عامل عینی هژمونی‌زدایی این نظام پر اهمیت و تاریخی بود، که نیز نظام سیاسی-اقتصادی ایران را، در دوران کودتا، به مثابه یک جزء ارگانیک از کل پدیده در بر گرفته بود. و با توجه با چنین عینیت قابل لمسی است که می‌توان بی‌هیچ شک و شبهه‌ای تحولات دهه ۱۳۴۰ خورشیدی و مبارزات دهه ۱۳۵۰ را، که به خیزش فراگیر مردمی ۱۳۵۷ انجامید، مورد ارزیابی دقیق و علمی قرار داد.

در اینجا، به جهت تکیه‌ی شماری از منتقدان بر مشروعیت بختیار به جهت توّسل به ابقاء

«قانون اساسی» و به اصطلاح اداره‌ی امور بدون تکان نخوردن آب از آب، بیان چند نکته درباره‌ی خودِ قانون اساسی و طرح اجرای آن در این موقعیت انقلابی لازم به نظر می‌رسد. نخست، قانون اساسی مشروطه (۱۲۸۵ خورشیدی)، که خود به منزله‌ی قراردادی اجتماعی میان مردم و سلسله‌ی قاجار بود، با کودتای محمدعلی شاه — یعنی استبداد صغیر و مبارزات خونین انقلابیون آن زمان که به فرار و برکناری وی خاتمه یافت — به طریق یکطرفه فسخ شده و ضمانت اجرایی در مقابل هیچ پادشاهی نداشت. از این رو مردم ایران از لحاظ کیفی به قانونی که یک طرف عقد قرارداد آن وجود خارجی ندارد مُلزم نیستند. دوم، کودتای انگلیسی (۱۲۹۹ خورشیدی) سید ضیاء-رضاخان، و پس از آن کم‌دی به تخت نشستن رضاخان به عنوان شاه، نه کمکی به مشروعیت رضاشاه می‌کند و نه به «قانون اساسی» کیفیت باخته و مثله شده‌ی زمان قدرقدرتی وی موجودیت قانونی می‌بخشد. سوم، قانون اساسی دو باره مثله شده‌ی پیش از کودتای «سیا» در زمان محمدرضا شاه نیز دیگر حاوی چندان مشروعیتی نیست که بتوان آن را به مثابه یک مدرک دست نخورده و جایز به حساب آورد. زیرا، از لحاظ کیفی قانون اساسی را نمی‌توان به مثابه مجموعه‌ای از بندهای منتزع از یکدیگر تلقی کرد. قانون اساسی بیان یک کلیت واحد است که در بندهای مرتبط به طرز دیالکتیکی برای یک دوران طولانی تاریخی در خدمت یک جامعه قرار می‌گیرد. چهارم، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سخن از ادامه‌ی رژیم شاه همراه با استناد به قانون اساسی، اگر ابلهانه نباشد، قیاسی است مع الفارق. در نتیجه، آنان که انتصاب بختیار را به نخست وزیری به جهت پاسداری از «قانون اساسی» تعبیر می‌کنند، یا رژیم کودتایی شاه را به خوبی نشناخته‌اند و یا از تحولات کیفی و تاریخی جامعه در رابطه با قانون اساسی مشروطه اطلاع کافی ندارند.

در نتیجه، توّسل به لفظ «قانون اساسی»، در حالی که نهادهای دیکتاتوری توامان با استیلای امپریالیستی همچنان دست نخورده باقی مانده بود، حالتی شبیه به دیدن دُم خروس همراه با سوگند دروغ به مقدسات را به ذهن متبادر می‌کند، که به هر حال زیننده‌ی شخصیتی چون شاپور بختیار نمی‌بود. مصدق اگر از قانون اساسی سخن می‌گفت، عملاً در تمام دوران زندگی خود، هم در مقابل به تخت نشستن رضاخان قزاق و رأی مجلس مؤسسانِ فرمایشی وی قد علم کرده بود و هم با تغییر فرمایشی قانون اساسی در اواخر دهه ۱۳۲۰ خورشیدی — که به اختیارات پسرش محمدرضا افزود — مخالفت ورزیده بود. او می‌دانست که نیابت شاه و استناد به این قانون بی یال و دُم و اِشکم هیچ دردی را دوا نمی‌کند. بالاخره، درست است که مصدق در زمان صدارت خود قرآن مُهر کرده، و جهت جلب اطمینان شاه به وی قول داده بود که هیچ گونه تمایلی به تغییر از نظام سلطنتی به نظام جمهوری ندارد. اما، این قول و قرار عهدی بود سیاسی (اما تاکتیکی) از جانب خود او، نه میثاقی از سوی مجموعه‌ی طبقات و اقشار عظیم مردمی که قیام کرده بودند و این رژیم منفور را به هیچ قیمت نمی‌خواستند. به عبارت دیگر، علیرغم سلیقه‌ی سیاسی این قلم در مورد قرآن مهر کردن مصدق، محتوای همین عمل و یا هر عمل دیگر از جانب مصدق با محتوای سیاسی و شیوه‌ی برخورد بختیار به شاه پس از کودتا کاملاً متفاوت می‌باشد. در حوزه‌ی سیاست و در نبود (یا کمبود) شرایط همه گیر انقلابی، مصدق را امپریالیزم آمریکا از میان برداشت، نه شاه. به عبارت دیگر، جهت اعتلای مبارزات و موازنه‌ی نیروها در آن زمان، نه به این «دستخط مصدق» به شاه و نه عدم آن چندان بستگی نداشت. ما، پس از گذشت نزدیک به هفت دهه، باید تا کنون دانسته باشیم که این حرکت شمرده و محدود سیاسی از مصدق در انجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هیچ گونه اثر مثبت یا منفی نداشته است. وانگهی، اگر ما چرایی و چگونگی واقعه‌ی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را به خاطر بیاوریم توجه پیدا خواهیم کرد که مصدق همان کسی است که به شاه

گفت اعلیحضرت باید سلطنت کند، نه حکومت، و فرماندهی کُل قوا را، که از وظایف دولت می دانست، به او نداد. خلاصه بگوئیم، در آن دوران خطیر و آشفته‌ی تاریخی دولت آمریکا به هر حال درصدد کنار گذاشتن مصدق بود.

در مقطع انقلابی ۱۳۵۷ خورشیدی، اما، عملکرد بختیار درست عکس عمل مصدق بود؛ به همین جهت دولت آمریکا بر صدارت وی صحّه گذاشت و شاه را نیز که چندان مایل به قبول وی نبود سرانجام متقاعد کرد. بختیار بر خلاف میل توده‌های معترضِ ملیونی حکم انتصاب به نخست وزیری خویش را از شاه دریافت نموده است. او متاسفانه نقش آخرین تیر در ترکشِ شاه (و دولت آمریکا) را بازی کرد؛ نقشی که از همان ابتدا کاملاً بر آب بود، زیرا وی حتا اندک پشتوانه‌ای در میان اقشار و طبقات گسترده‌ی مردمی نداشت. در نتیجه، این خود ریسکی بود جسورانه، اما خوش خیالانه، که با هزینه‌های عظیم و جبران ناپذیر سیاسی به ضرر شخصِ بختیار و هم مسلکان وفادار وی برای همیشه در تاریخ ثبت شد. در ذیل در این ویژگی و در رابطه با طیفی نسبتاً وسیع تر در جبهه ملی (در لوای کریم سنجابی و پیوستن به کمپ خمینی) در مقابله با بختیار بیشتر سخن خواهد رفت.

پاکس امریکانا، تحول مناسبات سرمایه‌داری و مفهوم جهانی شدن

گفتیم پاکس امریکانا نظامی بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم بر نیمی از جهان مستقر شد. نحوه‌ی این استقرار و چگونگی مقابله‌ی آن با بلوک شوروی، که در آن روزگار نیمی دیگر از جهان را در بر می‌گرفت، نه در حوزه‌ی این مختصر می‌گنجد و هم خود تکرار مکرر است، زیرا در نوشته‌های متعدد این قلم در عرصه‌ی اقتصاد و نیز حیطه‌ی سیاست به کرات آمده است. در اینجا تکیه ما بر سه نکته‌ی حائز اهمیت است: (۱) نشان دادن این حقیقت که رشد و انکشاف چنین نظامی ناگزیر در کل به گسترش مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری‌ای انجامیده، که از بُعد جنینی دوران لنین (یعنی وجود توامان مدار نوجوانی سرمایه مالی، انحصارات گوناگون ملی، و بالاتر از همه زندگی خیل عظیم و قریب به اتفاقی از بشریت در لوای ساختارهای پیشا سرمایه‌داری و یوغ کلونیالیزم) گذر کرده و اکنون به مثابه کیفیتی جهانشمول در آمده است؛ (۲) تأکید بر انکشاف و هژمونی سرمایه‌ی فراملی (به مثابه رابطه‌ی تعیین کننده‌ی اجتماعی و نه سنگ و چوب و کالا به هیأت فیزیکی آن) به منظور بیان تضاد درونی و در نهایت فروپاشی دوران پاکس امریکانا می‌باشد؛ (۳) اشاره به مفهوم هژمونی (و پدیده‌ی «قدرت») و ناشی بودن آن از لزوم برقراری عوامل مادی مشخص، نهادهای حاوی هژمونی، و ملزومات اقتصادی-سیاسی-ایدئولوژیک آن، و نیز چرایی ناممکن بودن آن در زمان فروپاشی پاکس امریکانا و دوران انتقالی پس از آن است. اشاره به همین سه مطلب نیز در اینجا به اختصار و تنها به منظور بازشناخت کلی بُعد جهانی این مبارزات گسترده می‌باشد.

نخست، بر خلاف نظر بسیاری از چپ‌گرایان سُنتی، به ویژه مارکسیست‌های خودخوانده، دوران امپریالیزمِ لنین بالاترین دوران سرمایه‌داری نیست. حتا با اندکی غور در این مسئله می‌توان دریافت که شاید لنین هم خود چنین ادعایی نداشته است و این لغزشی است نابخشودنی برای آنان که با این یک بام و دو هوا خود را شاگرد مارکس می‌خوانند. دورانی که لنین از آن سخن می‌راند را شاید بتوان از اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی تا مثلاً نیمه‌های سده‌ی بیستم به حساب آورد. به گمان نگارنده، این دوران به شکل انتقالی اما فشرده و نو استعماری تمام دوران پاکس‌امریکانا را در بر گرفته و خواه ناخواه (چرا که، تضادهای تعیین کننده و درونی هیچ نظامی داوطلبانه نیست) خیل عظیمی از بشریت را به سمت مناسبات جهانشمول نظام سرمایه‌داری سوق داده است. خیل عظیمی نیز هنوز و همچنان در استیلای نظام‌ها و یا نیمه نظام‌های ما قبل سرمایه‌داری زیست می‌کردند. پس به درستی (چنان که لنین به خوبی بیان کرده) امپریالیزم به خودی خود نه یک سیاست است و نه مقوله‌ای صرفاً سیاسی. به عبارت واضح‌تر، امپریالیزم پدیده‌ای است که ویژگی مادی دارد، و به همین جهت لزوماً بر پایه‌ی روابط اجتماعی جامعه، مناسبات طبقاتی تولید، و خلاصه چگونگی اقتصاد باید استوار باشد. به بیان دیگر، هر حرکت «امپریالیست» — اعم از سیاسی یا نظامی به خودی خود و بدون انطباق با ریگولاسیون مناسبات مادی امپریالیستی — را نمی‌توان به حساب دوران امپریالیزم گذاشت. این گونه نگرش، یعنی تعریف امپریالیزم از دیدگاه سیاست‌های غارتگرانه، ایجاد انحصار، استعمار، و غیره، البته موضوع تازه‌ای نیست؛ چه در همان دوران لنین، این اندیشه از جانب بسیاری از سوسیال دمکرات‌های اروپایی (مانند کارل کائوتسکی، اتو بائر، رودلف هیلفردینگ) نیز عنوان شده بود. و قابل توجه است که به موازات همین گرایش می‌توان، در بحث‌های درونی سازمان چریک‌های فدائی خلق (مثلاً رابطه‌ی مبارزه مسلحانه با امپریالیزم آمریکا، و همچنین در ارزیابی نتایج اصلاحات ارضی در ایجاد

«خرده مالکی»، یا بالعکس دستیابی سرمایه‌های کلان بین‌المللی به بخش کشاورزی)، اختلاف میان نظر جزئی و نظر احمدزاده را به وضوح مشاهده کرد.

همچنین، تکیه بر رابطه‌ی گسترده‌ی سرمایه مالی تازه پا با مفهوم امپریالیزم نه تنها به استحکام نظریه‌ی دوران‌شمول امپریالیزم می‌افزاید، بل هر گونه اشغال نظامی یا دستبرد سیاسی را به خودی خود و بدون وجود پیش شرط‌های مادی و تاریخی این دوران، مردود می‌شمرد. بین‌المللی شدن سرمایه به فرم مالی آن در محدوده‌ی مرزهای ملی البته معادل فراملی شدن سرمایه اجتماعی (یعنی سرمایه عمومی در کل مدار انباشت سه‌گانه‌ی آن) نمی‌باشد. چه، فراملی شدن مناسبات اجتماعی سرمایه به فرایند بین‌المللی مدارهای تنگاتنگ و ارگانیک انباشت سرمایه کالایی، سرمایه مالی، و سرمایه تولیدی نیازمند است. در زمان لنین، که کماکان استعمار کهن در اکثریت قریب به اتفاق کره ارض بیداد می‌کرد، نه سرمایه تولیدی مدار گسترده‌ی خود را در مجموعه‌ی جهان یافته بود و نه اثری از جایگزینی مناسبات اجتماعی سرمایه در پهنه‌ی گیتی وجود داشت. در این دوران به درستی سخن از انحصارات و کارتل‌های ملی (یعنی امپریالیستی) می‌باشد. در این دوران تاریخی، یعنی امپریالیزم، این کارتل‌ها، که به‌راستی خود جانشین خودگمارده‌ی نظام قیمت‌گذاری بر اساس تئوری ارزش مارکس هستند، از یک سو به سرمایه‌ی ملی (و در نتیجه، به سیاست خارجی دولت متبوع خویش) وفادارند، و از سوی دیگر به سبب وجود بلاواسطه‌ی اصطکاک و تاکتیک‌های ناگوار رقابتی میان اعضای خویش، به خاطر ادامه عملیات تولیدی استعماری و استثمار بین‌المللی، اجبار در ایجاد تشکلهای بوروکراتیک و هماهنگ‌کننده دارند. کارتل بین‌المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸ میلادی) نیز، که زمانی عضویت شرکت نفت ایران و انگلیس را نیز

داشت، نمونه‌ای بارز از این قماش قیمت‌گذاری و این دوران است. در این ویژگی، نگارنده با تفصیل کامل نشان داده است که جهانی‌شدن بخش نفت در فرایند بحران سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۳ میلادی چگونه کارتل نیرومند نفت را، در فرایند بحران گلوبالیزاسیون این بخش، به فروپاشی کشانید و نظام قیمت‌گذاری بر اساس تئوری ارزش را در مجموعه‌ی بخش نفت در جهان استوار نمود. جالب است که همین کارتل، با تبانی با شرکت نفت ایران و انگلیس، با ملی شدن صنعت نفت در زمان مصدق شدیداً مخالفت نمود و سرانجام این خود باعث سرنگونی دولت وی شد. نتیجه اینکه، در این زمان، با فروپاشی کارتل و جهانی شدن نفت (یعنی فراملی شدن کل مناسبات سرمایه‌داری در این بخش)، بند ناف نفت نیز از بدنه‌ی سیاست خارجی دولت آمریکا قطع شد.

دوم، دوران پاکس امریکانا را نمی‌توان بدون درک کافی از نهادهای اقتصادی-سیاسی-ایدئولوژیک آن به خوبی باز شناخت. زیرا، با وجود یا عدم وجود همین نهادهاست که می‌توان به درک انکشاف و رشد این پدیده و نیز علل افول تاریخی آن رسید. پاکس امریکانا، مانند اغلب پدیده‌های تاریخی، فراز و فرودی دارد که از لحاظ کیفی رشد تحولات دوران پس از خود را در بطن خویش باعث می‌شود. نهادهای اقتصادی این نظام شامل بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و دیگر سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای بوده است. هژمونی نظام، به نیابت آمریکا، در خدمت بازسازی خرابی‌های جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپایی و ژاپن (برنامه مارشال)، ایجاد بازار مشترک اروپا، و کمک‌های گوناگون اقتصادی به رشد سرمایه در کشورهای صنعتی غرب، مناسبات ارگانیک اقتصادی (و روابط اجتماعی حاکم بر آن) را ایجاد و در نهایت به تکامل مدار اجتماعی انباشت سرمایه در کل انجامید. اما این

خود نیمی از تحول کیفی در فرایند فراملی شدن سرمایه در این نظام به حساب می‌آید. نیم دیگر تحولاتی است که بر سیاست دگرگون‌سازی روابط پیشاسرمایه‌داری و برقراری مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای معروف به «جهان سوم» منتهی شده است. این سیاست جهانشمول در اساس بر محور رفم‌های ارضی آمریکایی در اغلب این کشورها بنا شده بود؛ در ایران نیز با فشارهای سیاسی به شاه از جانب دولت جان‌اف‌کندی (و انتصاب کابینه‌ی جدید با نخست وزیر علی امینی) در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی به اجراء گذاشته شد.

اهمیت این رفم، صرف نظر از چگونگی نحوه‌ی اجرای آن، دست کم یک اثر دگرگون کننده و انکار ناپذیر را در ایران در بر داشت، و آن این بود که تقریباً تمامی مجموعه‌ی مناسبات خودکفایی ماقبل سرمایه‌داری را در بخش کشاورزی مصادره کرد. این عمل در تحول سرمایه‌داری بسیار حائز اهمیت می‌باشد، و خود شامل عنوانی است که در اقتصاد سیاسی آن را با عبارت «انباشت اولیه» می‌شناسند. نتیجه‌ی این انباشت و رابطه‌ی ارگانیک آن با ایجاد ارتش عظیم ذخیره‌ی نیروی کار رها شده در بازار، که غالباً با مهاجرت یکسویه از روستا به شهر همراه است، و این خود بازگوی برنامه‌ای بود که در اقتصاد توسعه آن را سیاست جانشینی واردات می‌نامند. همین سیاست، با اندکی اختلاف، در کشورهای نسبتاً بزرگ (مانند برزیل، مصر، تایوان، و غیره)، که از وسعت بازار داخلی برخوردار بودند، به اجراء درآمد. اما در کشورهای کوچک، که به اصطلاح موتور توسعه در قالب بازار اندک داخلی (مانند سنگاپور، که راستگرایان بازاری دانشگاه شیکاگو کماکان به آن استناد می‌کنند) نمی‌توانست به انباشت سرمایه کمک کند، این سیاست، یعنی سیاست توسعه صنعتی، با اهرم بلاواسطه‌ی صادرات به اجراء درآمد. چندی بعد هم، پس از این که رابطه‌ی ارگانیک

حرکت و انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی به حد قابل ملاحظه‌ای رسید، سیاست نولیبرالی باب شد، که این خود مقارن با سال‌های پایانی پاکس امریکانا می‌باشد.

سخن در مورد اصلاحات ارضی در ایران و نتایج حاصله از آن بسیار رفته است. تکیه‌ی نگارنده اما در این مقطع تاریخی در ویژگی پولاریزاسیون طبقاتی و اهمیت امپریالیزم به عنوان عاملی ارگانیک و داخلی در جامعه‌ی ایران است. پاکسازی بخش کشاورزی از بقایای عوامل و آثار مادی ما قبل سرمایه‌داری خود پیش شرطی بود که این رفرم امپریالیستی را به چهار هدف نزدیک نمود: (۱) گره زدن حوزه‌ی تولید داخلی در بخش کشاورزی به تقاضای بازار جهانی، (۲) ایجاد رقابت بین تولید داخلی و خارجی در حیطه‌ی عرضه، فشار مستمر بر کاهش قیمت تمام شده‌ی داخلی، و نیاز مستمر به افزایش سرمایه و سطح تکنولوژی در واحدهای تولیدی، (۳) تولید نیروی کار ارزان در تمام شئون اقتصادی، به ویژه در صنایع مونتاژ و غیره، و بالاخره (۴) پیوند ارگانیک (و در نهایت تفکیک‌ناپذیر) مابین سرمایه‌های تازه پای ملی (بومی) و سرمایه‌های بین‌المللی. پس می‌بینیم آنان که در این دوران در تعبیر اصلاحات ارضی در ایران (و در هر جای دیگر) بنا را بر ایجاد «خرده مالکی» و انتظارات ناشی از آن گذارده بودند تا چه اندازه از تحلیل دقیق علمی به دور بوده‌اند. آن هم تحلیلی که کلید تشخیص و بررسی بسیاری از معضلات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی رژیم گذشته بوده و به درک دقیق جایگاه طبقاتی آن در رابطه با امپریالیزم آمریکا (در دوران پاکس امریکانا) کمک می‌کرد. این عناصر، که بعضاً هم انقلابی بودند و خود را مارکسیست نیز می‌نامیدند، حتا از خود نپرسیدند که، مثلاً، سرمایه درهم فشرده‌ی بین‌المللی با آن همه ید و بیضا، تکنولوژی پیشرفته، و با آن مقیاس گسترده و عظیم تولیدی چرا باید به مُشتی خرده مالک

مفلوک دل ببندد. آنان به شرکت‌های کوپراتیو ارسنجانی، نه به مثابه‌ی وسیله بل به منزله‌ی هدف نهایی نگاه می‌کردند. پس، بدین ترتیب، شعار اینان نیز باید از قماش «اصلاحات ارضی بله، دیکتاتوری شاه نه» می‌بود. آن‌ها تصور می‌کردند (و هنوز هم با همان نگرش مرده و ناپویا در مورد ایران تحول‌یافته و جهان پس از دوران آمریکا اندیشه می‌کنند) کسی در این گونه دگرگونی‌های ارگانیک و جدایی ناپذیر اقتصادی-تاریخی می‌تواند حق انتخاب داشته باشد. و نگارنده که در آن زمان جوانکی بود این شعار را در تظاهرات سال‌های مقارن با «انقلاب سفید» بر سردر دانشگاه تهران به چشم خویش دیده است.

سوم، دوران تاریخی پاکس امریکانا دورانی است که پیچیدگی‌های آن را ذهن ساده اندیش یارایی نیست. این دوران، از یکسو با استعمار کهن (مثلا با امپراتوری انگلیس) در تضاد بود، و از سوی دیگر تضادهای نو استعماری را با یک سلسله کودتاهای سیاسی در بطن خویش تقویت می‌نمود. این تضادها البته به موازات جهانی شدن تدریجی مناسبات سرمایه‌داری، رشد گردش و دگردیسی انباشت سرمایه اجتماعی (سرمایه در بُعد کلان آن) در فرم‌های سه گانه (کالایی، پولی، تولیدی) را در وراء مرزهای ملی رشد داد. و بدین ترتیب، در فرایند جهانی شدن سرمایه نهادهای اقتصادی-سیاسی-ایدئولوژیک این نظام رفته رفته عدم قابلیت خود را به صورت بحران‌های ساختاری-دورانی جلوه‌گر ساختند. از مهم‌ترین بحران‌های این دوره می‌توان بحران نظام پولی بین‌المللی معروف به بریتون وودز (۱۹۷۱-۱۹۴۴ میلادی) را نام برد. در این بحران شیرازه‌ی نظام پولی پس از جنگ جهانی دوم، که مطلقاً بر اساس دلار آمریکا پایه‌گذاری شده بود، از هم فرو پاشید، و یکه‌تازی این ارز، اگرچه تا کنون از لحاظ کمی از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، اما از نظر کیفی (در

رابطه با نیاز به نهادهایی که جهان پسا هژمونیک امریکا را در بطن دارد) به کلی تمام شد. پاسخگویی به این گونه نیازهای مادی و ایدئولوژیک دورانی به تدریج با رشد اتحادیه اروپا (که خود در بطن پاکس امریکانا پرورش یافت، و خود نیز معلول و علت فروپاشی آن است) و پس از آن با ایجاد ارزی مستقل در عرصه اقتصاد جهانی در شُرُف تکوین قرار گرفت. باید توجه داشت که فروپاشی نهادهای پاکس امریکانا از اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی آغاز شد و طی دهه ۱۹۷۰ میلادی به اوج خود رسید. بنابراین، از آغاز دهه ۱۹۸۰ میلادی به این سو، سخن از وجود دوران تاریخی پاکس امریکانا، و اجزاء تشکیل دهنده «جهان سوّمی» آن، به خطا است. به همین جهت، سخن از سقوط رژیم شاه (فرزند برومند و مُطیع این دوران تاریخی) خود به پیش زمینه‌ای عینی و تاریخی متکی است که جای چندانی برای گفت‌وگوهای ساده‌اندیشانه و گمان‌زنی‌های عامه‌پسند باقی نمی‌گذارد. اتکاء به این تحول ساختاری ما را همچنین به درک دیالکتیک قدرت و رابطه‌ی آرگانیک آن با مفهوم هژمونی از یک سو، و رابطه‌ی جهانی تعدیل تمرکز قدرت و افول هژمونی آمریکا از سوی دیگر، هدایت می‌کند. یادآوری مهم دیگر این است که فروپاشی شوروی درست یک دهه پس از فروپاشی و از کار افتادن نهادهای عمده‌ی پاکس امریکانا اتفاق افتاد. صرف نظر از پیچیدگی‌های سیاسی و ایدئولوژیک و نیز موانع ناشی از تداخل انتقالی دوران هژمونی آمریکا و دوران پسا هژمونیک (اما ناپایدار امروزی)، امروزه هر گونه عمل امپریالیستی (نظیر آنچه اکنون دولت آمریکا در عراق، افغانستان، پاکستان و دیگر نقاط جهان بدان عمل می‌کند) به طرز اتوماتیک در بطن خود و پیش از اجرا به ضد خویش تبدیل می‌شود؛ چرا که امپریالیزم (به معنای دوران تاریخی آن) به درستی متعلق به دوره‌ای است که هنوز کثیری از مردمان جهان (چه در یوغ کلونیالیزم و چه در تحت نظام‌های پیشا سرمایه‌داری) هنوز نمی‌دانند مناسبات سرمایه‌داری برگ چه درختی است، چه رسد به اینکه در آن زندگی هم کرده باشند. در نتیجه، در این

دوران جهانشمول هم هر گونه عمل امپریالیستی (مثلا، به موازات عمل برده‌داری) و هم هر گونه سخن از امپراتوری (به معنای یک امکان ریشه‌دار و سیستماتیک تاریخی، نه یک متافور عامه‌پسند و ژورنالیستی) در تضاد با مناسبات مادی و اجتماعی این عصر می‌باشد.

در این فرایند تحولی، پس از گذشت بیش از چهار دهه از افول این دوران، نهادهای اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک پاكس‌امريكانا، مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی (و بسیاری از تأسیسات اقتصادی-سیاسی شبیه به آن‌ها) را می‌توان به وضوح ارگان‌هایی فسیل شده، فرو ریخته، در حاشیه و اساساً صوری به حساب آورد. این بحث البته خود به فرصتی ویژه نیاز دارد که از حوصله‌ی این مختصر بیرون بوده، و نیز نگارنده آن را در جای دیگر باز گفته است. در ویژگی سخن در اینجا، خواننده‌ی آگاه می‌تواند از خود سؤال کند چرا مثلاً در فرایند بحران مالی سال ۲۰۰۸ جملگی تمرکز بر نقش بانک‌های خصوصی فراملی در مجموعه‌ی کشورهای جهان، منجمله آمریکا، است. چرا به‌جز در خصوص بحران مالی در یونان (آن هم به فرم حاشیه‌ای)، هیچ نامی از انواع نهادهای متمایز کننده‌ی پاكس‌امريكانا برده نمی‌شود و هیچ نقش تعیین کننده‌ای بر عهده آنان نیست؟

برای آنان که جهان را نه از دریچه‌ی عادت ایدئولوژیک بل از دیدگاه آزمون و بررسی عینی می‌نگرند پاسخ به این پرسش نباید مشکل باشد. زیرا، حقایق عینی دوران کنونی گلوبالیزاسیون را باید بر پایه‌ی فروپاشی پاكس‌امريكانا استوار نمود، تا بتوان نقش این گونه مؤسسات مالی را نیز در مجموعه‌ای ارگانیک با فراملی شدن سرمایه اجتماعی و جهانی

شدن مناسبات سرمایه‌داری در وراء مفهوم متحول شده‌ی دولت-ملت (در چارچوب پاکس امریکانایی آن) به حساب آورد. و نیز اگر قبول کنیم که هژمونی (به مثابه یک پدیده‌ی کیفی و غیر قابل تفکیک و ارگانیک) متعلق به کل هر نظام هژمونیک است، با فروپاشی کل نظام هیچگونه هژمونی برای عضو سابق هدایت کننده‌ی آن نیز باقی نخواهد بود. به همین جهت، آمریکای بدون هژمونی در غیاب دوران فرو پاشیده‌ی پاکس امریکانا اکنون واپس‌گرایانه دست به دامن استیلاء، اشغال نظامی، و بازگشت به دوران استعمار کهن شده است. اما، باید به خاطر داشت، با این همه لگدپراکنی، دوران گلوبالیزاسیون بسان قطاری است شتابان و دوران پیما که نه جهت و نه مقصد آن هیچکدام بدست آمریکا نیست؛ در این قطار که از آن نیز گریزی نیست، این مسافر دل نگران و دوران گریز چه می‌تواند کرد، جز دویدن بی حاصل درون کوپه‌ها به سمت قفا؟ پس می‌بینیم که قیام مردمی ۱۳۵۷ خورشیدی و سقوط رژیم شاه (و نیز سقوط همزمان رژیم آمریکائی سوموزا در نیکاراگوئه) خود آئینه‌ای است تمام‌نما که پایان دوران پاکس امریکانا، افول هژمونی آمریکا، و آغاز دوران گلوبالیزاسیون و فراملی شدن سرمایه‌ی اجتماعی در پهنه‌ی گیتی را به کمال بازتاب می‌دهد. از آنجا که هر گونه تحول تاریخی نیاز به دوره‌ای انتقالی دارد، عبارت «فروپاشی جهان هژمونیک آمریکا» در رابطه با تحولات جهانشمول دورانی این زمان، همراه با فرایند انقلابی و قیام خود انگیخته در ایران، از به هم ریختگی جای جای جهان حکایت می‌کند.

دکترین نیکسون، بحران رژیم و شرایط عینی قیام

شکست قابل پیش بینی آمریکا در ویتنام، به ویژه پس از حمله‌ی تاریخی تِت، در رابطه با هجوم غافلگیر کننده‌ی نظامی و پارتیزانی تا خودِ سایگون، در سال ۱۹۶۸ میلادی، عده‌ی خیلی از ناظران سیاسی را متقاعد کرده بود که این شکست یک باخت استراتژیک است و احتمالاً باخت‌های سیاسی دیگری را نیز به دنبال خواهد داشت. ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری وقت آمریکا، و هنری کیسینجر (وزیر امور خارجه وی) و پیش تر نیز رابرت مک نامارا (وزیر دفاع در دولت لیندون جانسون) از نقش تبلیغاتی و گزارش‌های غیر واقعی و امیدوارانه‌ی ژنرال‌ها، بویژه گزارش‌های ژنرال وستمورلند (فرمانده کل نیروهای آمریکا در آسیای جنوب شرقی) در رابطه با پیروزی در جنگ ویتنام کاملاً واقف بودند، اما آگاهانه همچنان از این سیاست زیانبار و دروغین حمایت می‌کردند. در این زمان خاتمه احتمالی جنگ حول محور «دستیابی به صلح با احترام» دور می‌زد، و نیکسون با سیاستی که به **ویتنامی کردن** مشهور شد، به کاهش نیروهای نظامی آمریکائی و افزایش چهره‌های نظامی بومی رضایت داده بود، در حالی که همچنان به جنگ و اشغال ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج ادامه میداد. همین سیاست، با چهره‌ای تکامل یافته اما پوشیده، در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ میلادی جهت اعمال سیاست خارجی نیکسون در خلیج فارس، یعنی دکترین نیکسون در منطقه، خود را عرضه کرد.

اهمیت درک ماهیت رژیم شاه در رابطه‌ی تنگاتنگ با دکترین نیکسون در منطقه‌ی خاورمیانه و خلیج فارس نکته ایست اساسی، که از یکسو دیدگاه لیبرالی جبهه ملی (و نیز نظریات خرده بورژوائی حزب توده) در ویژگی دیکتاتوری فردی شاه، و از سوی دیگر بینش ساختارشناختی کل نظام (که حاوی دیکتاتوری شاه نیز می‌بود) را از یکدیگر باز می‌شناسد. به عبارت دیگر، عدم تشخیص ماهیت «انقلاب سفید» (و در بطن آن، رفرم ارضی) آزمونی بود که سره را از ناسره متمایز کرد. بدین ترتیب، در فرایند این قیام خود انگیخته نیز، آنان که جنبش را مبارزه‌ای صرفاً علیه دیکتاتوری شاه ارزیابی می‌کردند، با خروج شاه، یا با علم کردن «قانون اساسی» نظام کودتا را به تمامی نشناخته بودند، و یا با بیعت با «امام» ساخته و پرداخته و برژینسکی پسند، مشتاقانه به صف واپسگرایان پانزدهم خرداد (۱۳۴۲) پیوستند. این دو تمایل (البته با استثناءهایی چند)، آگاهانه و یا ناآگاهانه، باعث تقابل ضد تاریخی و ناپویای دو جریان فرصت طلب شد که سال‌ها بعد تبلور عوام فریب و متحجر یکی از آن دو در فراندوم کذائی جمهوری اسلامی با اعمال دیکتاتوری «ولایت فقیه» خود را جابرانه عرضه کرد. ضمناً فراموش نباید کرد که خمینی نه تنها با کوریوگرافی استادانه‌ی ابراهیم یزدی و شرکاء «امام» شد بل خود از «پنجره‌ی» بازرگان و بر شانه‌های نامبارک «نهضت آزادی» به ایران بازگشت. و بدین ترتیب - «اول دُرد پیاله و بدمستی» - نظام دیکتاتوری سیاه مذهبی در ایران در تقاطع افول رژیم کودتا و فروپاشی پاکس امریکانا پا به عرصه‌ی وجود گذاشت؛ دیکتاتوری لجام گسیخته‌ای که شیخ فضل‌الله نوری نیز آن را در چند دهه پیش حتا به خواب هم نمی‌توانست ببیند.

بنابراین، در چارچوب دیکتاتوری رژیم کودتا، نتایج متضاد این رفرم امپریالیستی در ایران را باید مؤلفه‌ای از یک دگرگونی جهانشمول در سراسر نظام پاكس‌امريكانا به حساب آورد، بدین معنی که تکامل مدار سه گانه در رابطه با سرمایه فراملی و نیاز به انباشت فراگیر آن در ابعاد مستقل و گسترده‌ی جهانی — و ادغام سراسری کشورهای «جهان سوم» در مناسبات کالایی بازار — از این پس با مفهوم و کنترل معمول ملت — دولت تضادی آشتی ناپذیر پدید آورد. حل این تضاد ناشی از دگرديسی خود کاری بود کارستان که — (در فرایند سال های دهه ۱۹۷۰ میلادی بواسطه‌ی عدم تطابق نهادها و کاربرد دورانشمول ارگان‌های تشکیلاتی با دوران جدید) — سر انجام موجب فروپاشی این نظام بین‌المللی شد. اما، در این جهان تازه پای پس‌پاكس‌امريكانا، از یکسو آشفتگی ناشی از دوران انتقال، و از سوی دیگر عدم رضایت و همکاری دولت آمریکا در قبول فرجام خویش در رابطه با هژمونی از دست رفته، تعادل نسبی بین‌المللی و در کنار آن، اساس موازنه‌ی قدرت را یکباره در هم فرو کوبید. دولت آمریکا نه تنها از تجربه‌ی تلخ ویتنام درس عبرت نگرفت، بل در سیاست خارجی خام، خود شکن و عکس‌العملی خویش نیز، به ویژه در خاورمیانه، بیش از پیش پا فشاری کرد. در این زمان البته نمی‌توان از عدم ثبات و چندگانگی بلوک شرق، به ویژه نقش واکنشی و ابلهانه‌ی شوروی که نیز به اشغال افغانستان انجامید، غافل شد.

در اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی، بخش نفت در فرایند بحرانی جهانشمول با زدودن نظام قیمت گذاری انحصاری کارتل بین‌المللی را در هم شکست و، با هم‌آهنگی با ملی شدن ضمنی ذخیره‌های زیرزمینی در کشورهای صادر کننده، قدم به دوران جهانی شدن تولید و قیمت‌گذاری عینی بر اساس بازارهای رقابتی اسپات (خرید و فروش لحظه‌ای) و فیوچرز

(پیش خرید و پیش فروش) گذاشت. اثر جهانی شدن بخش نفت، و انحصارزدایی ناشی از آن را به خوبی می‌توان با مقایسه‌ی سیاست خارجی آمریکا در رابطه با کارتل بین‌المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸ میلادی)، مثلاً در فرایند کودتای ۱۹۵۳ میلادی در ایران، و عدم کارکرد امروزی همان گونه سیاست‌ها را از جانب آمریکا در نبود انحصار — (به معنی کارتل پیرو سیاست‌های ملی-امپریالیستی در دورانی به همین نام) — به وضوح مشاهده کرد. اما جهانی شدن بخش نفت و قیمت‌گذاری آن بر اساس تئوری ارزش و بازار رقابتی، و در نتیجه یکسان شدن قیمت نهائی نفت خام در تمامی بازارهای جهان (به مثابه ظروف مرتبته)، در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی جیب شاه را نیز پر پول کرد و چنان که نگارنده به ثبوت رسانده است، این ازدیاد در آمد (یا ثروتِ باد آورده)، خود مرهون نتایج گلوبالیزاسیون این بخش و تخصیص اجاره تفاضلی نفت به ذخیره‌های مرغوب نفت در ایران می‌باشد. انتصاب شاه به ژاندارمی خلیج فارس، اما، هنوز به دولت آمریکا (که دهه‌ی پایانی هژمونی خود را طی می‌کرد) اجازه می‌داد که عواید نفت مردم ایران را از طریق حاکمیتِ وی عملاً به مصرف سیاست خارجی خویش و مقاصد ناشی از «جنگ سرد» برساند.

به عبارت دیگر، سیاست خارجی دو پایه‌ی آمریکا (حکومت‌های ایران و عربستان سعودی) در خلیج فارس — که در زمان نیکسون پا گرفت — و تا زمان جیمی کارتر ادامه یافت — را نمی‌توان بدون رابطه‌ای ارگانیکی و یکپارچه با کنش و واکنش‌های درونی کل نظام و حاکمیت رژیم کودتا در ایران بازشناخت. به همین جهت، پولاریزاسیون ناشی از اثرات رفرم امپریالیستی و نقش مبارزات قهرآمیز سیاسی (به ویژه، گزینه‌ی مبارزه مسلحانه) از پایان دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی به این سو، همراه با ادغام بی‌پرده‌ی ارگان‌های صوری سیاسی (در

هیأت «حزب رستاخیز» و گسترش نهادهای سیاسی-امنیتی (در هیأت ساواک) در ایران خود حاکی از غلیان همه جانبه‌ی اجتماعی و سازش ناپذیری فرایند تضاد در حوزه‌ی سیاست می‌باشد. در این زمان ایران آئینه‌ی تمام‌نمای نظامی بین‌المللی است که اکنون به سرایش اضمحلال افتاده است. از سوی دیگر، نگاهی تاریخی به کل نظام ما را به دیالکتیک سرنگونی شاه در ایران و همچنین به درک افول حکومت سوموزا در نیکاراگوئه آگاه می‌کند. بدین معنی که این هر دو حکومت، ضمن برخورداری از جدائی جغرافیایی و کاراکتر ویژه‌ی خود، هرگز تافته‌ای جدا بافته نبوده و باید هر کدام را جزئی جدائی ناپذیر از اجزاء این نظام دوران‌شمول به حساب آورد. فروپاشی این نظام نیز خود حاکی از تضادهای درونی و نحوه‌ی کیفی و ارگانیکی دگرگونی به سوی گلوبالیزاسیون کامل روابط اجتماعی سرمایه می‌باشد، که در درازمدت جایی برای قدرت هژمونیک آمریکا (که خود حاصل مناسبات این دوران تاریخی بوده) باقی نگذاشته بود. در نتیجه فروپاشی کل نظام، فروپاشی این گونه حکومت‌های دست‌نشانده در این نظام را نیز به همراه داشته است.

بر اساس این نگرش، از منظر روش شناختی، به سبب ویژگی دوران امپریالیزم و عدم تطبیق تئوریک و همچنین عملی آن با دوران پساکس‌امریکانا - یعنی دوران جهان‌شمول گلوبالیزاسیون - ما نه از انحصار می‌توانیم سخن بگوئیم و نه از هژمونی آمریکا. و با تکیه‌ی روش‌شناختی بر همین تفاوت کیفی (و ساختار دوران‌شمول) است که می‌توان از بسیاری از رجزخوانی‌های سیاسی چپ‌گرایان سنتی و نیز لاطائلات راست‌گرایان پراگماتیک پرهیز نموده، رژیم شاه را پایان یک دوران تاریخی و رژیم «جمهوری اسلامی» را آغاز یک دوره‌ی ناپایدار انتقالی، اما آشفته و واپس‌گرا، تلقی کرد. به موازات این بازگشت سیاسی-تاریخی

همچنین می‌توان سیاست‌های کنونی خود آمریکا را — با محک عینی، پساژئومونیک، و منطبق با زمان — واپس‌گرایانه و در نتیجه خودشکن ارزیابی نمود؛ بنابراین، گزینه‌سازی‌های کودکانه و بی‌اصالت، نظیر معادل قراردادن سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی آمریکا با ساختار جهانشمول گلوبالیزاسیون، جز به مخدوش نمودن تضادهای اساسی دوران کنونی، لاپوشانی موقعیت دولت آمریکا، و ماهیت رژیم‌هائی مانند جمهوری اسلامی کمکی نخواهد کرد. به همین جهت انتقاد کوبنده از الگوهای قالبی و دیدگاه‌های ناپویا (به ویژه در چپ‌گرایان سنتی) از ضروریات مبارزه‌ی ایدئولوژیک در دوران کنونی است. از این رو، نگارنده در تمام این بررسی به جای عبارت «سرمایه‌داری وابسته» (در رابطه با حکومت شاه)، از نظام پاکس‌امریکانا و حکومت کودتا نام برده است. زیرا، بر اساس پژوهش‌های نگارنده، تئوری «وابستگی» (به اعتبار و اقتباس از رواج آن در آمریکای لاتین) در بطن خود نه از خصلت طبقاتی برخوردار است، نه با تئوری ارزش مارکس تطابق دارد، و نه از لحاظ تاریخی با پویایی پسماندهای فروپاشی پاکس‌امریکانا (۱۹۷۹-۱۹۴۵ میلادی) خوانائی. در نتیجه، دوران گلوبالیزاسیون خود نافی هر گونه ارزیابی‌های قالبی، وصله‌پینه‌های التقاطی، و مغایر اندوخته‌های سیاسی چپ‌گرایان سنتی است. عینیت دورانی گلوبالیزاسیون را نیز نه با عَلم کردن انحصار، نه با قدر قدرت شمردن آمریکا، نه با ابدی انگاشتن دوران امپریالیزم، نه با متروپل - پیرامون نامیدن جهان کنونی، و نه با دیوار خیالی «جهان شمال» و «جهان جنوب» - اختراع نابجای سمیر امین - می‌توان تعریف کرد. زیرا دوران کنونی دوران جهانی شدن مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری در کل جهان است، و در این ویژگی - چنان که در جای دیگر در بخش نفت نیز نشان دادیم - ما را چاره‌ای جز مراجعه و توّسل به محک تئوری ارزش مارکس نیست.

حکومت کودتایی شاه، با نگاهی روش‌شناختی، حاکمیتی «وابسته» نبوده است که مثلاً بتوان آن را به طُرُق مکانیکی و به خودی خود از کل نظام مجزا و تفکیک نمود؛ «مستقل» و «ملی» بودن شاه را که گهگاه از مائوئیست‌های «سه جهانی»، بقایای نظری توده‌ای و انواع لیبرال‌ها در اواخر سلطنت وی - در جریان بحران نفت، پس از کنفرانس تهران - و در عرصه‌ی انشعابات سیاسی در اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰ در کنفدراسیون جهانی (به‌ویژه فدراسیون آمریکا) با گوش خود شنیده‌ایم، مؤید به کار گرفتن همین واژه‌ی «وابستگی» است که به زعم بسیاری از عناصر سیاسی آن زمان توانست با عملی لحظه‌ای از جانب شاه به حرکتی داوطلبانه یا اراده‌گرایانه تعبیر شود. و این خود با توجه به نظر سیاسی بیژن جزنی (یعنی، دیکتاتوری فردی شاه)، مصیبتی شد که بسیاری از نیروهای سیاسی را از چپ چپ تا راست راست در جهل مرکب باقی گذارد. در حالی که رژیم شاه از لحاظ سیاسی با نظام پاکس‌امریکانا رابطه‌ای سیستماتیک و ارگانیک داشت، که به تدریج در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی به نهایت تکامل خود رسیده بود، و همین نکته‌ی کلیدی خود اشتباه استراتژیک **بختیار** را در سازش با شاه دو چندان می‌نماید. از سوی دیگر، از لحاظ تاریخی، نظام پاکس‌امریکانا خود به مثابه محملی بین‌المللی جهت انباشت فراملی سرمایه عمل می‌کرد، تا این که، با تکامل رشد سرمایه فراملی، به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، این محمل (یعنی رابطه ملت گونه) بین‌المللی و تاریخی از جانب محموله‌ی گلوبالیزه شده‌ی درونی خویش در هم شکست. بنابراین، رفرم امپریالیستی در ایران را باید از مقدمات تکامل فرایند جهانی شدن به حساب آورد. و درست مقبولیت این بدیل تئوریک است که خط بطلان بر نظر «وابستگی» و تکیه‌ی نابجا در تقسیم کشورها به واحدهای دلبخواهی، همانگویانه، و غیر طبقاتی در

بنیان بی در و پیکر و التقاطی «سیستم-تئوری جهانی» - (از آندره گوند فرانک، فرتادو، سمیر امین، ... تا جیوانی اریقی و والرشتاین) - می‌کشد. و این خود سرانجام نظریه وابستگی است، که با وجود ترمیم‌های وصله پینه‌ای پیاپی و ادغام التقاطی در مکتب «سیستم-تئوری جهانی»، که واضح آن والرشتین است، اصولاً با تئوری ارزش مارکس، یعنی جان کلام، هیچ قرابتی ندارد. اما، به گمان نگارنده، استراتژی مبارزه مسلحانه (حاوی «نظر احمدزاده») هیچ لزومی به قبول مفهوم وابستگی ندارد، که البته توصیف و تشریح کامل آن در این مقال نمی‌گنجد. اما به گمان ما، کلید نظر احمدزاده بر دریافت تئوریک از ریشه‌ها، اثرات، و چرائی رفرم ارضی امپریالیستی در ایران و نیز در مقیاس بین‌المللی استوار است.

اکنون پس از گذشت بیش از ۶ دهه، تبلورات شکست محتوم سیاسی از جانب نیروهای چپ و لیبرال (در برهه‌ی قیام ۵۷) را می‌توان در بُعد تاریخی و در پیامدهای فاجعه آمیز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به روشنی باز شناخت. در این فرایند جبهه ملی از یک سو، و حزب توده از سوی دیگر آئینه‌ی تمام نمای طیفی گسترده از سیاست‌اپوزیسیون به معنای اعم آن در ایران بوده‌اند. و بدین گونه، خودآگاه یا ناخودآگاه، اعمال جملگی نظرات گوناگون سیاسی - که به هر تقدیر به شکست قیام مردمی در بهمن ۵۷ انجامید - را می‌توان از تأثیر مستقیم و یا غیر مستقیم این دو جریان سازشکار (و یا ملغمه‌ای از این دو جریان) به حساب آورد. البته نیروهایی از چپ رادیکال هم بودند که در «سازمان چریک‌های فدائی خلق» هم با اندیشه‌ی حزب توده و هم با تمایلات جبهه ملی خط کشی کردند و با مشی مبارزه مسلحانه علیه رژیم امپریالیستی شاه درگیر شدند. اما در همین سازمان نیز تمایلات نظری حزب توده مبارزه مسلحانه را نخست به مبارزه علیه دیکتاتوری شاه (سوا از این که این رژیم از کجا آب

می‌خورد!) تقلیل داد، و آنگاه، پس از استیلای تشکیلاتی **توده‌ای‌های جوان**، آن سازمان را دودستی تقدیم خمینی واپسگرا و مشروطه ستیز کرد. بخشی دیگر نیز که با تمایلات مذهبی اما انقلابی مبارزه مسلحانه را شروع کرده بود، پس از پشتیبانی از خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، سرانجام در خرداد ۱۳۶۰ به فرمان «امام» به خاک و خون کشیده شد و چندی بعد نیز رهبری بخت برگشته‌ی آن به خارج کشور گریخت.

در این برهه از تاریخ، باید خاطر نشان کرد که انجام کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود تصویری است گویا از ناکامی کامل هر دو هدف توأمان نهضت مشروطه در ایران (یعنی برقراری حکومت مردم سالار و استقلال از دخالت و نفوذ قدرت‌های امپریالیستی) که جنبش ملی کردن صنعت نفت نیز در زمان مصدق در تأیید بی قید و شرط آن قدم برداشت. و می‌دانیم که بازگشت محمدرضا شاه مطلقاً نمی‌توانست در نفی این دو هدف نباشد. در رابطه با جنبش مشروطه نیز می‌دانیم که هدف مبارزان آن زمان ایجاد جامعه‌ای بود که با آغاز دوران مدرنیته و زدودن استعمار کهن، دموکراسی و عدالت اجتماعی بتواند قابلیتِ اجراء داشته باشد. این جنبش البته در آن زمان (یعنی بیش از یکصد سال پیش) علیرغم مخالفت گروهی از واپسگرایان متحجر مذهبی، نظیر شیخ فضل‌الله نوری، و کودتای بی‌سرانجام محمدعلی شاه، رد پای خود را در تاریخ ایران باقی گذاشت؛ اما کودتای انگلیسی سید ضیاء-رضاخان (۱۲۹۹) و به تخت نشستن رضاخان قزاق (۱۳۰۴) به مردم ایران چندان امان نداد «که شب را سحر کنند». رضا شاه با مدرنیته خصومتی نداشت، اما موجودیت عینی وی خود نفی همه جانبه‌ی نهضت مشروطه بود. پسر وی هم که اکنون با یک کودتای آمریکائی به تاج و تخت بازگردانده شده بود، اگر چه نه بیش از ظواهر قابل لمس از مدرنیته آگاه بود، به

هر حال با پافشاری و توپ و تشرِ دولت جان‌اف‌کندی در حوزه‌ی «تحوّل» در عمل انجام شده واقع شد. با نگاهی دقیق به تجارب گذشته، چندان مشکل نیست که تقابل خمینی را با شاه در ۱۵ خرداد ۴۲ و ردّ رفرم سال ۴۱ خورشیدی را از جانب او به مثابه مقابله‌ای اصولی با مدرنیته — (نه اعتراضی فرهنگی در جنبه‌ی وارداتی آن که بعدها نیز هدف مبارزه از جانب «سازمان مجاهدین خلق» نیز شد) — بدانیم.

به عبارت دیگر، رودرروئی خمینی با شاه، فارغ از تمام کلام‌های دو پهلوی (مانند همان کلی‌گوئی‌هایی که پیش از عزیمت وی به ایران، با مدیریت این و آن، در پاریس انجام پذیرفت)، اصولاً ضد مدرنیته بود و از این رو از همان اوان ماهیتی واپس‌گرایانه داشت. خمینی در حقیقت شبح شیخ فضل‌الله نوری بود که پس از نیم قرن سکوتِ دشمنانه با مشروطه اکنون دگرباره مفری برای عرض اندام یافته بود. و چه فریبنده است تقابل با حکومتی سبع و مرتجع مانند رژیم امپریالیستی شاه، به هر دلیلی و بر اساس هر گونه خاستگاهی (چه واپس‌گرا، چه پیشرو)، که در اختناق جهنمی محمدرضاشاهی در آن زمان هر گونه اعتراض، از منظر عمومی، به احترام مزین بود. این البته یک طرف قضیه است، که از درک حسی و عوامانه فراتر نمی‌رود، و هم از این روست که طیف نسبتاً گسترده‌ای از توده‌ها را در لحظه درگیر می‌کند. در این حیطة نه می‌توان به توده‌ها ایراد گرفت و نه باید به درک تحمیق شده و ساده‌لوحی آنان بسنده کرد. در نتیجه، نشخوار عباراتی لحظه‌ای، نظیر «مردم این را می‌خواهند، یا مردم آن را نمی‌خواهند»، نمی‌تواند ملاک بر درستی و یا عدم درستی نظر یا عمل کسی باشد.

طرف دیگر مسئله، دریافت انتقادی و آگاهانه است که همواره حرکات سیاسی و نهضت‌های اجتماعی را با پیشینه‌ی آنان و با مَحک دگرگونی عینی تاریخ می‌سنجد. و این امری است لازم که خود از نخستین وظائف نهادهای سیاسی/اجتماعی (چه با بینش سیاسی کاری، چه با شیوه‌ی مسلحانه) به شمار می‌رود. بدین ترتیب، تحلیل‌های درست از جهان، از جامعه، از رژیم و دولت به ما کمک می‌کند تا به دریافتی پویا دست یافته و بتوانیم رابطه دیالکتیکی گذشته، حال، و آینده را تجسم کنیم. و درست در همین جا است که اگر در این خصوص خدشه‌ای ایجاد شود جای ایراد دارد. در همین جا است که نیز می‌توان مرز میان اشتباه سیاسی و جنایت سیاسی (مثلا در ارتباط با مقدمات سازماندهی امنیتی رژیم خمینی از جانب کمیته مرکزی حزب توده، به رهبری نورالدین کیانوری، یا خوش‌رقصی‌های نکبت‌بار و جنایت‌آفرین رهبری فدائیان اکثریت در دربار مشروطه ستیز شَبَحِ شیخ فضل‌الله) را از یکدیگر تشخیص داد. در مقطع ۱۵ خرداد ۴۲ (و نیز در فرایند قیام)، اما، هم حزب توده و هم طیف گسترده‌ای از جبهه ملی (به ویژه نهضت آزادی) خمینی را «ضد امپریالیست/ضد دیکتاتور» خواندند: اولی با درک نازل و خرده بورژواآبان‌ه‌ی روسی/توده‌ای و دومی با تعبیری سنت‌گرا، ایستا، و ایده‌آلیستی، همانند بینش آل‌احمد در «غرب‌زدگی». بدین ترتیب، در اختناق سرد و سیاه محمدرضاشاهی اپوزیسیون سیاسی چپ سنتی و راست سنتی هر دو پیشینه‌ای ساختگی و دروغین برای این عنصر مشروطه ستیز و واپس‌گرا رقم زدند. و برآستی، چه کسی می‌دانست که سال‌ها بعد رندان حق ناپرست وی را این گونه، به هیأتِ امام سیزدهم، به مردم ستم‌دیده‌ی ما قالب خواهند کرد؟

شکستن اختناق، پولاریزاسیون طبقاتی و موقعیت انقلابی

از اواخر سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی به این سو، رژیم شاه با یک‌کاسه‌کردن دو حزب فرمایشی خویش («مردم» و «ایران نوین») حلقه‌ی کنترل سیاسی را حتا در حیطه‌ی کارگزاران حلقه به گوش و سرسپردگان معتمد خود تنگ‌تر نمود. احداث «حزب رستاخیز» و عضویت اجباری در آن نشانه‌ی آغاز این کنترل بود. اما خود این به اصطلاح حزب نیز پدیده‌ای صوری بود، زیرا، در این زمان و در آن رژیم، رل حزب سیاسی عملاً به عهده‌ی سازمان جهنمی امنیّت (ساواک) واگذار شده بود. و آنان که (به ویژه سیاسی کاران چپ‌گرا) عمق اختناقِ محمدرضاشاهی را به کلی از یاد برده اند — و کماکان از سرِ سیری و خودستائی و یا بدان‌گونه که این قلم تجربه کرده است، خودشیرینی، از مبارزه‌ی مسلحانه در مواجهه با حاکمیت فاشیستی شاه برخوردار می‌کنند — بهتر است در ذهن خویش حقایق عینی آن زمان و آن جامعه را یکبار دیگر مرور کنند. حقیقت این است که — در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوائل دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی — شکستن «دو مُطلق» (امیر پرویز پویان)، با اعلام و اجرای قهر انقلابی هم شاه را از قدرقدرتی مُطلق از آسمان به زمین فرود آورد و هم به قشری نسبتاً آگاه نشان داد که شکستن اختناق بسی فراتر از یک تاکتیک ضربتی است، و این خود به

لزوم درکِ دقیق از ماهیتِ رژیم و چگونگیِ بافتِ طبقاتی جامعه (منجمله، تعبیر و تحلیل درست از همین رفرم ارضی نیم‌بند و فرمایشی) نیاز مبرم دارد. در اینجا پرداختن به تفصیل به این نکته‌ی کلیدی و مقایسه‌ی روش شناختی از دو دیدگاه متفاوت (جزنی و احمدزاده) — یکی در بیرون و دیگری در درونِ سازمان چریک‌های فدائی خلق — گرچه مهم است، اما این اشاره‌ی مختصر برای هدف محدود ما در این مقال کفایت می‌کند. حزب توده اما، به واسطه‌ی سرسپردگی خود به همسایه‌ی شمالی و وجود استراتژی همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیزم آمریکا، به طور جدّی از مبارزه‌ی واقعی و مستقل با شاه، نه تنها در این دوره تن می‌زد، بل این حزب، با توجه به شواهدی نظیر انتشارِ کتابِ «میراث‌خوار استعمار» — که در مهرماه ۱۳۴۴ بدون ذکر منبع با نام «مهدی بهار» در ایران منتشر شد و حاوی تخطئه‌ی مصدق و گم کردن ردّ پای کودتای ۲۸ مرداد کاملاً با رضایت شاهانه همگام می‌نمود — عملاً با ساواک همکاری می‌کرد. و شگفتا که تاریخ سرانجام چگونه سره را از ناسره تفکیک کرد، اما با پرداخت چه هزینه‌های هنگفت و جبران ناپذیری.

در اوائل دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی، به غیر از شکستن اختناق سیاسی با ضربت مبارزه مسلحانه از طرف سازمان چریک‌ها و سازمان مجاهدین — در پاسخگوئی به فشار سیاسی و اجتماعی از جانب نهادهای سیاسی-امنیتی رژیم — تحوّلی عظیم در مناسبات ساختاری بخش نفت در ایران و جهان پدید آمد. این دگرگونی، در سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ میلادی، در خلال بحران جهانی نفت، به انحلال کارتل بین‌المللی (۱۹۷۲-۱۹۲۸) و پایان قیمت‌گذاری انحصاری در این بخش انجامید. و از این پس، این بخش مهم اقتصادی دوران گلوبالیزاسیون خود را در هیأت ساختاری نو در حیطه‌ی فراملّی و رقابتی در جهان آغاز نمود. این آغاز را،

چنان که نگارنده در جای دیگر به تفصیل نشان داده است، می‌توان به عنوان طلایه‌دار تحوّل فراگیر به حساب آورد که سرانجام — در فرایند تاریخی فراملی شدن سرمایه در کلّیت اقتصاد جهان — به فرود و فروپاشی نظام پاکس‌امریکانا و به فراز دوران کنونی گلوبالیزاسیون منتهی شد. به عبارت دیگر، جهانی شدن بخش نفت را باید، در بطن، ناشی از دگردیسی و جهانی شدن مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری در کل دانست. از این پس، با نبود کارتل بین‌المللی نفت، سیاست خارجی دولت آمریکا نیز از نصیب نفت کارتلی بی‌بهره شد. اما، چنان که به عملکرد دکترین نیکسون و رُل ژاندارمی شاه در بالا اشاره شد، درآمد کلان نفت در ایران (اجاره تفاضلی ناشی از فروش آن) همچنان به عنوان یارانه‌ای کلان به بودجه‌ی سیاست خارجی آمریکا کمک قابل ملاحظه‌ای می‌نمود. چرا که گماردن شاه به ژاندارمی در خلیج فارس اساساً به نیابت سیاست امپریالیستی دولت آمریکا بود، و بدین ترتیب خرید این همه تجهیزات و سلاح‌های پیچیده و تعرّضی (نه سلاح‌های دفاعی و در خور قدرتی منطقه‌ای مانند ایران) دقیقاً هدف دفاع از منافع تعرّضی و فرامنطقه‌ای آمریکا را دنبال می‌کرد. حتا پرسنل نظامی نیروهای سه گانه در ایران، بدون وجود کارشناسان و تعلیم دهندگان آمریکائی، از به کار انداختن بسیاری از این سلاح‌ها عاجز بودند. به همین جهت در این زمان ما شاهد افزایش پی در پی پرسنل آمریکائی بودیم که حقوق سه-لا-پهنا و مُقرّری بی حساب خود را نیز از کیسه‌ی سخاوت دولت ایران دریافت می‌کردند.

بدین ترتیب، جملگی مردم ایران (سواى تقسیم طبقاتی و لایه‌های اجتماعی تشکیل دهنده‌ی جامعه) در گستره‌ی نظام پاکس‌امریکانا و استیلای رژیم کودتائی محمدرضاشاه کماکان «هم چوب را می‌خوردند و هم پیاز را». و پرسیدنی است که اگر این رژیم بی

شباهت به یک کاپیتولاسیون نگون بختِ قرن نوزدهم میلادی نبوده است — سوای عَلم کردن اسفناک، اما آزمایش ناشده‌ی، عنصری چون خمینی به هیأت «امام» — چرا و چگونه فردی مانند بختیارِ مشروطه شناس تمام حیثیت سیاسی خود را در تسلسل نابجای آن و در خاموش کردن فریاد و خیزش فراگیر و حق طلبانه‌ی توده‌های رنج‌دیده و عاصی در آن زمان به کار گرفت؛ و بدتر از همه، در خلال همان دولت بی‌اختیار و مستعجل، چرا بختیار تقریباً همان کاری را با این مردم می‌کرد که گماشتگان جنایتکار محمدرضا شاه نیز بدون کمترین موفقیتی قبلاً کرده بودند؟ در این ویژگی، با توجه به محتوای سخن در اینجا، نه با توّسل نابجا به «قانون اساسی» و نه به استناد گمانه‌زنی‌های کلی در مورد جدائی مذهب و سیاست، به هیچ وجه نمی‌توان بختیار را از ارتکاب این اشتباه زیان بار تاریخی مبرا دانست. حقیقت این است که شاپور بختیار، به عنوان یکی از رهبران شناخته شده‌ی جبهه ملی با هوادارانی نه اندک، به سوی شاه (یعنی حکومت کودتا و حاکمیت کاپیتولاسیون) رفت. و این عملکرد به هر حال نمایشگر ماهیتی است سیاسی که از شخص وی افزون بوده و، به لحاظ سازمانی و از نظر ایدئولوژیک، با این عمل طیفی از جبهه ملی را نیز در سپهر سیاست به حالت تعلیق درآورده است.

بهر حال، اثر بحران نفت و نتایج جهانی شدن آن، ایران را در مسیر بلا واسطه‌ی انباشت سرمایه در این بخش قرار داد. فروپاشی کارتل بین‌المللی نفت و انحصارزدایی تولید جهانی نفت خام بر اساس تئوری ارزش، کل بخش نفت را در جهان در مسیر بازارهای مرتبط و روزانه‌ی خرید و فروش (اسپات)، و در نهایت (در اوائل دهه ۱۹۸۰ میلادی)، در رابطه با بازارهای مکملِ پیش فروش/پیش خرید (فیوچرز) قرار داد. جهانی شدن این بخش اثر

بلاواسطه‌ی خود را نیز با سرازیری درآمد عظیم و پیش بینی ناشده‌ی نفت در اقتصاد و بر روند پولاریزاسیون طبقاتی در جامعه به نمایش گذاشت. تورم ناشی از تقاضای لجام گسیخته مصرف و عدم ظرفیت و کیفیت تولیدی لازم از یک سو، و افزایش بی‌حساب کالاها و خدمات وارداتی در رابطه با بهره‌برداری از منابع معدنی و صنایع مونتاژ از سوی دیگر، خود عاملی ویژه (و ناخواسته) در تعیین تقسیم و تخصیص در آمد ملی در عرصه‌ی اقتصاد ایران بود. سیاست‌های واکنشی اقتصادی دولت در مواجهه با تورم لجام گسیخته، در قالب کنترل بی‌رویه و زندانی کردن کسبه‌ی خرده‌پا، و غیره، جهت پیشگیری از ازدیاد شاخص قیمت‌ها، ضمن عدم موفقیت و ایجاد عدم رضایت، کل جامعه (به ویژه اقتصاد شهری و توده‌های حاشیه) را هم در حیطه‌ی تولید و توزیع و هم در روند سیاسی بیش از پیش پولاریزه کرد. به خاطر داشته باشیم که جنبش خودآنگیخته‌ی حاشیه‌نشینان شهری خود از طلایه‌داران قیامی بود که به تدریج با اعتصاب سراسری دانشگاهیان و سازماندهی بخش عظیمی از ارگان‌های دولتی به سوی اعتراض جمعی و اعتصاب سیاسی سوق پیدا کرد. در این موقعیت انقلابی، با اعتصاب بازدارنده و سراسری کارگران شبکه‌های تولید، توزیع، حمل و نقل و صادرات نفت و نیز اعتصاب جملگی کارکنان اداری و تکنیسین‌های شرکت نفت در خوزستان، تقریباً تمامی آحاد و اقشار مردمی در جامعه، در فرایند قیام ۵۷، ایران را سراسر سیاهکل کردند.

اما هیچ یک از این مسائل مشکل‌ساز را نمی‌توان از لحاظ اهمیت با سیاست توسعه‌ی بی‌حد و حصر صنایع نظامی در رابطه با انتصاب شاه به عنوان ژاندارم آمریکا در منطقه مقایسه کرد. چرا که، از لحاظ اقتصادی و نقدِ روش‌شناختی آن، تخصیص در آمد نفت به خرید تسلیحات نظامی از جانب شاه تنها با مبادله‌ی کالا و دست به دست کردن ساده‌ی ارز خارجی قابل

بررسی نیست. معامله‌ی نظامی شاه متضمن گستره‌ای تولیدی در رابطه با یک سلسله از مجموعه‌های نظامی-صنعتی بین‌المللی بود که فرایند تکاملی آن به غیر از ایجاد سخت افزار و نرم افزارهای نظامی-امنیتی به گماردن چندین ده هزار پرسنل نظامی و غیر نظامی آمریکایی در ایران منتهی شد. و گردش پول کلان درآمد نفت در این حیطه، همراه با اثرات جانبی آن، از یک سو به پولاریزاسیون طبقاتی و خود انگیختگی سیاسی منجر شد، و از سوی دیگر ورود در مدار کنترل ناپذیر حرکت سرمایه در حیطه‌ی فراملی، تضادهای جامعه را تشدید و فضای اجتماعی-سیاسی را به سرعت دگرگون ساخت. و هیئات، شتاب دگرگونی، عدم شناخت از آنچه بود و می‌گذشت، و بالاتر از همه آتش نارضائی توده‌ها که در هر کوی و برزن شعله‌ور می‌شد، بی‌آنکه حتا چند صباحی پیش از قیام شماری چند با نگاهی آگاهانه به سر انجام این حرکت خود جوش و بستر گسترده و بی‌هدایت اندیشیده باشند.

زمانی که کمابیش ماندن شاه در جایگاه مُغلق قدرت به بن‌بست کشید و تیر رهاننده از بحران آمریکائیان به سنگ خورد، تنها دو راه بیش نمانده بود: (۱) یافتن فردی که به هواداری شاه انگ نخورده باشد، اما بتواند در غیاب وی رژیم شاه را از حالت آچمز بیرون آورده و با نحوه‌ای آرام و ناآشکار از پایگاهِ پساکودتائی بیست و چند ساله‌ی آمریکا نگهداری کند؛ (۲) در صورت عدم موفقیت در گزینه‌ی نخست، دل را به دریا زده، و با پشتیبانی از مخالفان مذهبی و عناصر نیمچه لیبرال، حکومتی نه چندان ناموافق را سرِ کار بیاورند تا زیان‌های سیاسی ناشی از ناکامی و نبودِ رژیم کودتا را به حداقل برسانند. دوران کوتاه زمامداری بختیار آزمونی بود که در عمل تمایل آمریکا را به سوی گزینه‌ی دوم سوق داد. علم کردن خمینی، صحنه‌آرایی ابراهیم یزدی، ترجمه و تفسیر روزانه‌ی صادق قطب زاده از سخنان «امام»، و

کوریاگرافی تمامی این ماجرا در «نوفل لوشاتو» بر همگان آشکار بود، و در این میان بود که «علف» جایگزینی شاه به «دهان» واشنگتن رفته رفته شیرین تر می شد. در هر حال در برخورد دولت کارتر به حل بحران شاه حق انتخابی در کار نبود؛ در این زمان سیاست آمریکا در پی خریدن وقت و سبک-سنگین کردن اوضاع بر روال پیش آمدهای لحظه به لحظه سیاسی در ایران بود. دولت کارتر البته هر دو گزینه را در آن واحد مد نظر داشت. و چنان که تقریباً تمامی قرائن و شواهد موجود نشان می دهند، در این زمان چشم آمریکا، با منظری که «نه سیخ بسوزد و نه کباب»، بر طیفی نسبتاً دستچین شده از جبهه‌ی ملی (به ویژه عناصر فعال در «نهضت آزادی») خیره بود. تقریباً تمامی اسناد انتشار یافته در چگونگی تصمیم گیری دولت آمریکا حاکی از این است که زمان بُردن به سر رسیده و باخت را باید به حداقل رساند. پیشنهاد نخست‌وزیری و همکاری تنی چند از اپوزیسیون به شاه — (همان شاهی که چندی پیش لیبرال‌ها را نیز با تیر هدف می گرفت!) — خود مبّین شناسائی نسبتاً دقیق دولت آمریکا از نحوه سیاست، دیدگاه ایدئولوژیک، و نیز کفایت‌های بالقوه‌ی این عناصر است. ترتیب مسافرت شاه و معرفی شاپور بختیار به عنوان آخرین نخست وزیر دولت کودتا نیز به همین منوال و از همین گزینش مرحله به مرحله‌ی آمریکا قابل تفسیر است. در اینجا، نگارنده نیازی به شرح نحوه‌ی عملکرد مرحله‌ای دولت آمریکا و تلاش‌های گوناگون آن، نظیر ترتیب کنفرانس «گوادلوپ» و یا فرستادن ژنرال هایزر به تهران، را ندارد. زیرا، امروز این گونه وقایع از کسی پوشیده نمانده است. غرض از این مقال اشاره به محتوای گردش تاریخ است، و به این حقیقتِ کلیدی که هر ذهنیتی بدون وجود عینیت مناسب به ندرت امکان اظهار وجود دارد.

بنابراین، باید توجه داشت که این‌ها همه از برای مهار کردن تظاهرات میلیونی و خواسته‌های دمکراتیک و ضد امپریالیستی توده‌ها در خیابان است. با قبول نخست وزیری رژیم کودتا از جانب بختیار (و متعاقباً، سرنوشت اسفناک اما قابل پیش بینی این رژیم)، جبهه ملی به عنوان یک نهاد «کج‌دار و مریز» سیاسی عملاً دو شقه شد. شقه‌ی نخست (یعنی موافقان تصمیم بختیار در قبول صدارت در رژیم شاه) با رضایت تاریخی خود به ادامه‌ی رژیم کودتایی شاه، نه تنها در عمل با میراث سیاسی مصدق بدرود گفت، بل با میراث صد ساله‌ی مشروطه نیز برای همیشه خداحافظی کرد. چرا که — سخن از قانون اساسی مشروطه که باطل است — حتا توسل صوری به آن نیز خود خواب و خیالی بیش نمی‌توانست باشد؛ و تازه، با کدام اختیار؟ وانگهی، حاکمیت این شاه، چنان که در بالا شمه‌ای از آن نشان داده شد، تومانی هفت صنار با حاکمیت شاه زمان مصدق فرق داشت. به عبارت دیگر، این رژیم، از لحاظ جایگاه سیاسی، روانشناسی اجتماعی، و همچنین عملکرد ایدئولوژیک، نه آن رژیم بود. و به گمان ما، اگر باز هم کسی بر این تصور باطل — یعنی مقایسه‌ی بختیار با مصدق — اصرار بورزد، جز با توسل به منطق صوری سخنی بیش نرانده است.

و اما اکنون ببینیم چه به روزگار شقه‌ی دوم جبهه ملی که شاه را طرد کرده بود آمد. زیرا، چنان که در بالا به ویژگی برخورد نیروها به «انقلاب سفید» متذکر شدیم، صرف مخالفت با شاه به خودی خود کسی را به پیشرو، مترقی و یا انقلابی تبدیل نمی‌کند. در اینجا تکلیف عناصر مذهبی در نهضت آزادی کاملاً روشن است. بسیاری از آنان که سن و سال شان اجازه می‌داد قبلاً در وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ از ایستادگی خمینی در مقابل رفرم (البته از دیدگاه واپسگرا) دفاع کرده، و این عنصر مشروطه‌ستیز را «ضد امپریالیست» خوانده بودند. عده‌ی

قابل ملاحظه‌ای از آنان نیز در عین حال به مصدق و مبارزات ملی او «عشق» می‌ورزیدند. و هم اینان بودند که در این بزنگاه تاریخی خمینی را «امام» نامیدند و نیز شماری از آنان هم با نمایندگان دولت آمریکا و هم، با وساطت آنان، با شماری از امیران ارتش شاه به مذاکره نشستند. سبیل تمایل به اصطلاح لائیک شَقّه دوم جبهه ملی کریم سنجابی بود که، با ۱۸۰ درجه اختلاف با شاپور بختیار، به کمپ خمینی پیوست. و این خود آخرین میخی بود که بر تابوت این نهاد التقاطی و چهل تکه‌ی سیاسی چکش خورد، و به طرز فاجعه آمیزی بازماندگان حیرت زده‌ی خود را در حسرت رسالت مصدق خانه نشین کرد.

اکنون پس از گذشت زمان و دستیابی به اسناد و مدارک موجود، سوار شدن بر موج گسترده‌ی مردمی از جانب خمینی را می‌توان در سه مؤلفه بازنگری کرد. (۱) بَرک کردن خمینی، به عنوان رهبری صرفاً مذهبی و بی‌علاقه به سیاست، و نیز اداره ارتباطات اولیه با عوامل تسهیل کننده‌ی دولت آمریکا؛ (۲) برقراری ارتباط مستقیم و غیر مستقیم با عوامل کلیدی رژیم شاه، به ویژه امرای ارتش؛ (۳) دستور خلع سلاح عمومی، آغاز بگیر و ببندها، قلع و قمع مخالفان، و اعدام‌های دسته جمعی. این مؤلفه‌ها البته پیش شرط‌هایی لازم جهت برقراری مقدمات قدرت بودند. پیش شرط کافی برای برقراری «جمهوری اسلامی» اما به وقایع و عواملی دگرگون کننده نیاز داشت. وقایعی که بتواند از لحاظ سیاسی توده‌ها را به حالت تدافعی و تمکین در آورَد. عواملی که با تردستی توجه توده‌ها را گرفته و آنان را از اندیشیدن به سرنوشت سیاسی و اجتماعی شان باز دارد. به همین جهت، خمینی محتال، در فکر پیش شرط کافی، هم به گروگان‌گیری در سفارت آمریکا پاسخ مثبت داد و هم حمله‌ی صدام حسین به ایران و آغاز جنگ را به فال نیک گرفت. و درست در همین فضای آشفته و پر از

رعب و وحشت بود که کارگزاران سیاهکار، سخیف و سفاکِ ضد انقلاب، این سیاه مستان تازه به دوران رسیده‌ی قدرت، «جمهوری اسلامی» را چهار میخه کردند. اینان چندی بعد علیه بنی‌صدر کودتا کردند و دولت بازرگان را نیز به خاک سپردند.

گفتیم که رژیم شاه جزئی لاینفک از گستره‌ی بین‌المللی و هژمونیکِ پاكس امریکانا بود. و بیان کردیم که فروپاشی همزمان این نظام جهانی با قیام خود انگیخته، خودجوش، و مردمی بهمن ۵۷ در ایران (ونیز، همزمان، در نیکاراگوئه) نشان خاتمه‌ی یک دوران و قدم نهادن به دورانی دیگر است. دورانی متفاوت، که از یک سو تولد خویش را مدیون رشد تضادها و تحولات درونی مادر (یعنی دوران پاكس امریکانا) است، و از سوی دیگر از دیدگاه تاریخی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و همچنین از لحاظ مناسبات جهانی شده و گسترده‌ی سرمایه‌داری پدیده‌ای کاملاً متفاوت از آن می‌باشد. و این تفاوت فاحش خود بر مبنای دگرگونی‌ای کیفی است، و نه کمی. در این تحول از آن دوران به این دوران است که مثلاً دگردیسی مذهب به فرم سیاست را می‌توان کاملاً درک کرد. از نژاد پرستان و واپسگرایان امروزی صهیونیسم در اسرائیل که بگذریم، با توجه به همین فرایند انتقالی است که در این زمان خاص می‌توان به چرایی و چگونگی بنیادگرایی (و کسب قدرت سیاسی با اهرم مذهب) از جانب مسلمانان و نیز مسیحیان صهیونیست (پیروان ظهور دوباره‌ی عیسی، حامیان اسرائیل، و عاشقان تصرف قدرت سیاسی در آمریکا) به طرز قابل ملاحظه‌ای پاسخگوئی کرد. همین‌طور، با رجوع به این دوران آشفته‌ی بینابینی است که می‌توان در خطر بیش از پیش و عملکرد امپریالیستی و خودشکنانه‌ی آمریکا اندکی اندیشه کرد؛ خطری که ناشی از نبود هژمونی می‌باشد، و در نتیجه تلاش مذبحخانه‌ای که (همانند عکس برگردانِ بنیادگرایان اسلامی یا مسیحی)

علاقه به رجعت بسوی گذشته را در ذهن متبادر می‌کند. گفتیم عملکرد امپریالیستی، زیرا در دورانی که به تازگی در آن قدم نهاده‌ایم (یعنی دوران گلوبالیزاسیون) این گونه عملکردها نه تنها نشانه‌ی ضعف است بل جملگی این عملکردها به طرزی اتوماتیک به ضد خود تبدیل می‌شود. در حالی که در دوران امپریالیزم این گونه دست‌اندازی‌های ارتجاعی برای عاملین آن نه تنها زیان بخش نبود بل نشانه‌ای بود مشهود از تجسم قدرت.

برگردیم به سخن شاه که پس از خروج از ایران گفته بود کمپانی‌های نفتی با او دشمنی کردند و دولت کارتر نیز حکومت وی را ساقط کرد. پس از گذشت بیش از چهل سال، هواداران قباسوخته‌ی سلطنت، این نعل وارونه و گفته‌ی بی‌اساس را هنوز در بلندگوهای خارج کشوری خود واگردانی می‌کنند. در بالا اشاره شد که در فرایند بحران نفت در اوائل دهه ۱۹۷۰ میلادی، نخست بخش نفت، و در رابطه با آن، در اواخر این دهه، تمامی طیف انرژی قدم به جهانی‌شدن گذاشت. از نتایج این بحران ساختاری یکی کارتل‌زدایی نظام قیمت‌گذاری و جانشینی عینی تئوری ارزش، و دیگری فرم‌بندی اجازه تفاضلی نفت در تولید رقابتی، در عرصه‌ی جهانی بود. نگارنده نخستین پژوهشگری است که این دگرگونی عینی در چگونگی نفت جهانی شده‌ی امروز را تئوریزه نموده و اثرات تعیین‌کننده‌ی این جهانی‌شدن را نیز در مجموعه‌ی بخش انرژی (اعم از منابع فسیلی، انرژی اتمی و یا خورشیدی) به اثبات رسانیده است. بازتاب این فرایند عینی نه تنها به کشورهای صادرکننده نفت در سازمان اوپک بل به تمامی کشورهای تولیدکننده نفت در جهان (منجمله تولیدکنندگان نفت در آمریکا) اجازه داد تا، به تناسب کارایی تولید سرزمین‌های نفتی موجود در هر منطقه، در فرایند جهانی رقابت به بهره‌مالکانه دست یابند. بر اساس گلوبالیزاسیون این بخش، نفت

ایران (اگرچه اسما تا قیام ۵۷ هنوز در رابطه با کنسرسیوم بود) نیز از این بابت به درآمدهای نفتی کلان (ناشی از حجم اجاره تفاضلی) نائل آمد. و به قول معروف: «از صدقه‌ی سر رازیانه، آب افتاد پای سیاهدانه». از سوی دیگر، با استناد به مدارک موجود در این دوره، می‌دانیم که شاه (و همچنین زکی یمانی، نماینده عربستان سعودی در اوپک) تقریباً همیشه نقش ترمز (در هواداری ارباب) را در رابطه با قیمت نفت بازی می‌کرد. پس شاه را نه تنها کمپانی‌های نفتی در بزنگاه قیام ۵۷ بی‌تاج و تخت نکرده‌اند، بل در پسماند کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ (یعنی کودتای نفتی‌ها به نفع شاه)، با الغای نفت ملی در ایران، مقدم وی را تا به آخر گرامی داشتند.

در ویژگی مسئله‌ی «حقوق بشر» کارتر می‌بایست آن را از لحاظ تحلیلی و در رابطه با تبدیل دکترین نیکسون به ضد خود ارزیابی کرد. در آن زمان پیش‌بینی نتایج ناشی از عملکرد این دکترین در سطح بین‌المللی از جانب آمریکا چندان مشکل نبود. زیرا ایران تنها کشوری نبود که در فرایند انفجار سیاسی قرار داشت. تغییر در سیاست خارجی آمریکا (و در رابطه با آن، اعمال «حقوق بشر» کارتر) خود حرکتی بود در رابطه با جبران سیاست ویرانگر پیشین و دادن سر و سامانی جدید جهت جلوگیری از انفجار و نهایتاً اضمحلال کل نظام. از این رو، تعبیرهایی که برخورد کارتر را یکطرفه و مجزاً از محتوای کلی سیاست خارجی آمریکا ارزیابی می‌کنند، از دیالکتیک علت و معلول و پیچیدگی رابطه‌ی عینیت و ذهنیت در سیاست بین‌المللی چندان بوئی نبرده‌اند. به عبارت دیگر، چرایی «حقوق بشر» از جانب کارتر را باید در رابطه با «کفاره‌ی شراب‌خوری‌های بی‌حساب» در اعمال دکترین نیکسون جست‌وجو نمود.

بدین ترتیب، در این فرصت پایانی، خطای استراتژیک شاپور بختیار را باید در شش مؤلفه جست و جو کرد: نخست، عدم شناخت او از دگرگونی‌های عینی دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی در ایران و اثرات آن بر پولاریزاسیون طبقاتی و در هم پیچیدگی تضادهای سیاسی؛ دوم، عدم تشخیص درست او از ماهیت واقعی شاه و چرایی عملکرد دستگاه فاشیستی و رفتار سبعانه‌ی وی حتا با لیبرال‌هائی نظیر خود بختیار، از اواسط سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ به این سو؛ سوم، غفلت در تطبیق و تطابق مؤلفه‌های اول و دوم و دریافت سیاسی آن به منظور درک درست از چگونگی اوضاع جهانی؛ چهارم، عدم توجه به پیشینه‌ی دکترین نیکسون در ویتنام، اعمال آن در منطقه‌ی خلیج فارس، و رابطه‌ی کاپیتولاسیون رژیم کودتا با آن؛ پنجم، نگاه ناپویای او به قانون اساسی مشروطه و درک ناپخته و شتاب‌زده‌ی وی از اختیارات احتمالی خود در مسند نخست وزیری رژیم کودتا؛ و نکته‌ی پایانی، عدول فاحش بختیار، علیرغم برخورداری از تجربیات سیاسی، از رسالت مصدق و عدم دریافت حقیقت از تاریخی که خود نیز شاهد بلافصل آن بود. و هیهات، که بار برآیند و جبران‌ناپذیری خطا در این مؤلفه‌ها، نه تنها برای یک فرد بل برای یک ملت نیز، چه سنگین و چه کمر شکن است.

پایان سخن

بازنگری انتقادی به تجربه‌ی حسی از وقایع تاریخی جان می‌دهد و تمام دیده‌ها و شنیده‌های گوار و ناگوار را به طرزی منطقی و پویا کنار یکدیگر می‌نشانند. سلاح انتقاد سلاحی است سازنده که به هیچ پیش شرطی جز کشف حقیقت نمی‌اندیشد. شمشیر انتقاد غالبا دو دم است و به همین جهت انتقاد سازنده خود انتقاد کننده را نیز رها نمی‌کند. از این رو، نگارنده انتظار دارد که خوانندگان این سطور با این سخنان نیز چنین کنند. یکی از تلاش‌های نسبتا وقت گیر در این پژوهش، انتخاب محتوای تحلیلی و ارائه‌ی پیش شرط‌های وقایع و عواملی است که به درک زمان و نحوه‌ی عملکرد توده‌ها، و تا اندازه‌ای به چرایی و چگونگی قیام ۵۷، می‌تواند کمک کند. بنابراین، نگارنده امیدوار است که با ارائه نقش دگرگونی‌های اقتصادی-سیاسی-اجتماعی در ایران و جهان، و اثر متقابل آن‌ها در هماهنگی‌ها و تضادها و در فرایند مبارزات توده‌ها، توانسته باشد به اغلب تعبیرهای عامه‌پسند، به ویژه ادعاهای اسلامی بودن جنبش (نه صرفا مسلمان بودن توده‌های کثیری که در آن شرکت کرده اند) پاسخی علمی و منطقی داده باشد.

این گونه ادعاهای، که کوریوگرافی آن، پس از ناامیدی دولت کارتر از محمدرضا شاه، آهسته

آهسته به خبرگزاری‌ها و مطبوعات غربی تزریق شد، اندک جایی در مبارزات سال‌های بحرانی ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، در منشأ و فرایند قیام مردمی در ایران نداشت. این همه رپرتاژ، که با عکس و تفصیلات از خمینی و شرکاء در تظاهرات و راهپیمائی‌های گوناگون در فضای اینترنتی مشاهده می‌شود، اغلب متعلق به دوره‌ی است که سفیر جدید آمریکا ویلیام سولیوان در فرایند استقرار در تهران به سر می‌برد، و دولت کارتر در بدو زمامداری خود نیز به دنبال بدیلی بی‌خطر، ضد ملی، ضد کمونیست، و در نتیجه موافق با هدف‌های امپریالیستی آمریکا، روزشماری می‌کرد. البته این استراتژی (یعنی انتخاب رئیس‌جمهور جدید و تحویل و تحویل در دولت آمریکا) با فرجام تراژیک دولت بختیار نیز رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. پیش‌تر دیدیم چگونه خمینی از «پنجره» بازرگانان از نجف به پاریس و از پاریس به درون ایران – همانند یک کالای وارداتی – عزیمت کرد، و پس از ورود به فرودگاه مهرآباد، با صحنه‌آرایی قبلی و خودنمایی کارگردانی شده، یکسر به گورستان «بهشت زهرا» در تهران رفت تا در پیش چشم همگان به بازار آشفته‌ی ضد انقلاب عرضه شود. و همین کالای بُنجل وارداتی بود که بلافاصله با خاموش کردن آتش انقلاب و قلع و قمع انقلابیون یکه تاز بر اریکه‌ی قدرت جلوس نمود. پرسیدنی است، آنان که – پس از گذشت چهار دهه و آشکار شدن بسیاری از اسرار پشت پرده – هنوز با اصرار انقلاب ۵۷ را «اسلامی» می‌انگارند، آیا در پیشگاه تاریخ «سوراخ دعا» را گم نکرده‌اند؟ اینان در «پیشگاه حقیقت»، با ارائه‌ی تصاویر صوری، مهندسی تاریخ و وقایع، و وارونه کردن علت و معلول، آیا در ریشه‌یابی و چرائی این انقلاب «عمل بر مجاز» نمی‌کنند؟ در هر گوشه از جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، آیا تمامی خیزش‌های مردمی (نظیر قیام ۵۷، یا همین قیام‌های ۹۶ و ۹۸ علیه جمهوری اسلامی) و مبارزات فراگیر فرودستان ریشه در نحوه‌ی معیشت روزانه نداشته و یا علت وجودی این گونه مبارزات با مبارزه‌ی طبقاتی گره نخورده است؟ آیا این گونه مطالبات مادی (و همراه با

آن مطالبات معنوی، نظیر آزادی) رابطه‌ای ناگسستنی با اعمال دیکتاتوری و غارت بیگانه ندارد؟ آیا اصرار بر این گونه افاضاتِ سردرگم و تبلیغ در جهتِ این منطقِ وارونه — یعنی به دروغ «اسلامی» خواندنِ این انقلاب — به اسلام اعتلاء می‌بخشد؟ و بالاخره، آیا این منطقِ همان‌گویانه به سبک روزنامه‌نگارانِ زرد، و این همه تبلیغاتِ مکرر — حتا از جانبِ مخالفین معتقد به اسلامِ خمینی — در جهتِ گمراهی اذهان و تشتتِ افکارِ عمومی نمی‌باشد؟ عجباً که این عادتِ نابخشودنی نیز از جانبِ مسلمانانی معتقد سر می‌زند که خود چوبِ دغل‌کاری‌های خمینی را خورده و در این رابطه صاحبِ چندین کتاب هم می‌باشند؛ اینان ضدانقلاب خمینی را — نه بی‌شبهت به سلطنت‌طلبانِ بیگانه‌پرست — به اسم اسلام و با لفظ «انقلاب» پوشش می‌دهند. در این ویژگی نیز شماری از چپ‌گرایانِ سنتی و بسیاری از چپ‌نمایانِ سرگردان نیز، طوطی‌وار در بازشناختِ بنیادیِ تشخیصِ انقلاب مردمی ۵۷ از ضد انقلابِ اسلامی هنوز «اندر خمِ همین کوچه اند».

مسئله دیگر دریافت حقیقت از چگونگیِ دورانی است که جهان از دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی به این سو بدان قدم نهاده است. اهمیت درک این مطلب دیگر از حوزه‌ی آکادمیک به در آمده، و همچنان که در جای دیگر نشان داده‌ایم، می‌تواند در خدمت موضع‌گیری‌های مبرم سیاسی — مثلاً در چگونگیِ قدرت‌گیریِ عنصری نظیر احمدی‌نژاد (و استحاله‌ی جمهوری اسلامی به نظامی پارامیلیتاریستی) و چرایی پشتیبانیِ بسیاری از چپ‌نمایانِ مرتجع از وی — قرار گیرد. به عبارت دیگر، مَعْمایِ هواداریِ چپ‌نمایانِ بی‌مایه از احمدی‌نژاد، «ضد امپریالیست» خواندن و «مصدق» نامیدن او در فضای آشفته‌ی سیاسی در این روزگار غریب، از طریق همین محتوای تحلیلی قابل حل است. در هر صورت، امیدواریم با ارائه تصویری از ماهیتِ رژیم شاه و پیشینه‌ی مشروطه‌ستیز خمینی، توانسته باشیم محتوای هر دو شَقّه‌ی

جبهه ملی را نیز از یکدیگر تشخیص داده، و از این رهگذر نبود رسالت مصدق را در این کلاف سر در گم به علاقمندان سیاست و مبارزه، به ویژه هواداران واقعی مصدق، در ایران نشان داده باشیم.

محتوای سیاسی و اجتماعی بحث ارائه شده در این نوشتار داستان فاجعه پشت فاجعه است که در تاریخ صد و چند ساله‌ی اخیر ایران کمتر نظیر دارد. داستان شاه را می‌دانیم؛ بگذارید تراژدی «مکبث» را با آن مقایسه کنیم و ببینیم کدام یک غم‌انگیزتر است. لختی به تراژدی حزب توده بیندیشیم که «امام امت» را به دست‌بوسی نشست؛ لحظه‌ای به سازمان مجاهدین خلق و استحاله‌ی اسفبار و فرجام ارتجاعی و هولناک آن نظری بیندازیم؛ به صادق قطب‌زاده؛ به ابراهیم یزدی، به محمد بهشتی؛ به مهدی بازرگان؛ به ابوالحسن بنی‌صدر؛ به اکبر هاشمی رفسنجانی؛ به موسوی، کروبی، و به «جنبش سبز» که چه برق‌آسا و در نطفه به زردی گرائید ... و بالاخره، به سرگذشت غم‌انگیز شاپور بختیار بنگریم. تراژدی هر یک از این نمونه‌ها، جهانی را در بهت و حیرت فرو می‌برد. چگونه می‌توان این همه «آب رفته را به جوی باز گرداند؟» «خود کرده را چه تدبیر است؟» در پیامد توسل به نیرنگ و تقلب در ماجرای انتخابات (در واقعیت امر، انتصاب) ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ خورشیدی و کودتای احمدی نژاد-خامنه‌ای، علیه بسیاری از سران و پایه‌گذاران جمهوری اسلامی (و کاندیداهای به اصطلاح خودی) دیدیم که «این رشته سر دراز دارد» و این رژیم برژنسکی-پسند اسلامی از بدو تأسیس تا کنون آبستن تراژدی‌های متعددی بوده است که هر یک از آنان شبح سرگردان خمینی و استخوان‌های پوک و پوسیده‌ی وی را نیز در امان نخواهد گذاشت.

داستان پای پس کشیدن جناح به اصطلاح اصول‌گرا و پای پیش نهادن جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب، در ویژگی رابطه با آمریکا، پس از سال‌ها کش و قوس و ادا و اطوارهای «ضد امپریالیستی» از دیرباز بر احدی پوشیده نمانده است. از دیدگاه نگارنده، اینها همه از اثرات «گناه نخستین» است که سنگ بنای جمهوری اسلامی را پایه نهاد؛ و این خود معصیتی است که - با صحنه‌سازی و سازش پنهانی با آمریکا و راه انداختن ضدانقلاب در مقابل انقلاب مردمی ۵۷ و ریختن خون انقلابیون از صغیر و کبیر - دامن تمامی طیف میراث‌خواران منحوس خمینی را اکنون گرفته است. نگاهی اجمالی به چرائی و چگونگی قیام‌های اخیر مردمی در سال ۱۳۹۶ و بویژه سال ۱۳۹۸ - جنبشی که به فرودستان حاشیه در ایران معروف شد - از یک سو نفرت انباشته و سراسری مردم را به این رژیم با روشنی منعکس می‌نماید، و از سوی دیگر عجز داغ و درفش حکومت را در مقابل اراده‌ی استوار زنان و مردان به پاخاسته و پایداری طبقات و اقشار مردمی به وضوح می‌نمایاند. و درست در همین جاست که در این روزگار تیره و طوفانی، علیرغم تمامی کشمکش‌ها و دشواری‌ها، پراتیک این مبارزات - همراه با شناخت دقیق از تاریخ تجربه شده‌ی گذشته - پرچم مبارزه را در اهتزاز و چراغ راه آینده را روشن نگاه خواهد داشت.

به مصداقِ خواجه‌ی شیراز:

«راه عشق ار چه کمین گاه کمانداران است/ هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرَد.»

سیروس بینا

الکساندریا، مینه‌سوتا (آمریکا)

سپاسگزاری و یادداشتی چند

الف. این نوشتار مرور و بازنویسی از گفتاری است که در کنفرانس سی‌امین سال انقلاب ۱۳۵۷ در ایران (ارزیابی نتایج سیاسی، اجتماعی و تاریخی دولت بختیار به عنوان آخرین تلاش برای احیای مشروطه در ایران)، ۱۴-۱۳ ماه مارس ۲۰۰۹ (۲۲-۲۴ اسفندماه ۱۳۸۷، دانشگاه نورت ایسترن ایلینوی، شیکاگو، ارائه شده است. نگارنده از دعوت به سخنرانی و میهمان‌نوازی صمیمانه‌ی دکتر حمید اکبری و سرکار خانم آذر خونی نهایت امتنان را ابراز می‌دارد. از این کنفرانس، گر چه عرصه‌ای مغتنم برای تبادل نظر بود، اما اکثر سخنرانان با ارائه‌ی رویکردی رونمایی و با منطق صوری بیشتر به جنبه‌های پدیداری این جنبش تکیه کردند و با در آمیختن انقلاب مردمی با ضدانقلاب خمینی اساساً علیت قیام را مخدوش نمودند. این مقاله با قصد دانسته به زیور پانوشِ مدّون و آوردن نکات گریز از موضوع مزین نمی‌باشد، زیرا هدف اصلی در اینجا پرداختن به بحثی یک پارچه، متمرکز و تحلیلی است که بتواند یک نفس خواننده‌ی علاقمند را به سرمنزل مقصود رسانیده و هر لحظه رشته‌ی افکار وی را با آوردن حواشی و اطلاعات جنبی از هم نگسلد. با این وجود، بدیهی است هر موضوعی که در اینجا عنوان شده است از پشتیبانی کامل اسناد و مدارک موجود برخوردار بوده، و علاقمندان می‌توانند با رجوع به آثار این قلم به آنها دسترسی پیدا کنند.

ب. مطلب راجع به گروگان‌گیری بسیار است. اما برای آشنائی با سیاست جمهوری اسلامی منبع زیر سر نخی است که ما را به پشت پرده نزدیک می‌کند:

محمد جعفری، **گروگان‌گیری و جانشینان انقلاب**، فرانکفورت: انتشارات برزاوند، ۱۳۸۶ خورشیدی.

پ. برای آگاهی از روحيات خمینی، به ویژه توّسل آگاهانه و فرصت طلبانه‌ی وی به روش «توریه» (یا «توریت»)، می‌توان به فصل دوم در منبع زیر رجوع کرد:

محمد جعفری، **پاریس: تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد**، فرانکفورت: انتشارات برزاوند، ۱۳۸۳ خورشیدی. فرهنگ عمید (سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، تهران: ۱۳۴۷ خورشیدی)، صفحه ۳۲۹، معنای **توریه** را چنین نقل می‌کند: «پوشانیدن و پنهان کردن حقیقت، امری را بر خلاف حقیقت نشان دادن، حقیقت را نهفتن و طور دیگر وانمود کردن». به کار گرفتن این روش نه به منظور یافتن حقیقت به هر شکل و به هر گونه تعبیر است، بل صرفاً برای پنهان نگاه داشتن مقصود گوینده (یا نویسنده)، اما، بدون توّسل به دروغ محض می‌باشد. کسی که دروغ می‌گوید لزوماً باید از حقیقت اطلاع داشته باشد تا بتواند قلب آن حقیقت را ارائه دهد. اما شخصی که به سلاح «توریه» (یا «توریت») مجهز است مطلقاً نه تعهدی در قبال حقیقت دارد و نه احترام و اعتباری برای درک و کشف آن. تنها هدف او باز داشتن مخاطب از منظور اصلی و به اصطلاح خواب کردن وی می‌باشد. این مقوله، که امروزه در نزد عوام و مکالمات معمول روزانه بسیار مصداق دارد، به تازگی و با مهارتی کم نظیر از جانب یک فلسفه‌دان شهیر امریکایی به عنوان «بول‌شت» شناسائی شده است. برای آگاهی بیشتر می‌توان به منبع زیر رجوع نمود:

Harry G. Frankfurt, *On Bullshit*, Princeton, NJ: Princeton University Press, 2005

ت. در رابطه با «ولایت فقیه» و چگونگی این اختراع و اعمال آن در رژیم جمهوری اسلامی سخن بسیار است. پیشینه‌ی این بدعت بی پایه و ارتجاعی را، چنان که محمد جعفری (یکی از سخنرانان این کنفرانس) بیان می‌کند، می‌توان در کتاب **عوائد الایام** ملا احمد نراقی (همزمان با سلطنت فتحعلی شاه قاجار) جست وجو نمود. خمینی، نویسنده‌ی **حکومت اسلامی**، نیز از منظر قدرت سیاسی از همین مفهوم مهجور و «من در آوردی» استفاده نمود، و با استقبال گردانندگانِ جا به جایی قدرت در بزنگاه قیام ۵۷، عنوان «امام» را نیز پسندید و رابطه‌ای تنگاتنگ میان این دو بدعت ایجاد نمود، و بدین وسیله هم دین، هم دنیا، و هم خود را به باد فنا داد. «سگی را شیرکی نامش نهادند/ به شیرک شیرکی بر بادش دادند». شرم بر عناصری، مانند ابراهیم یزدی، که از برای مقاصد سیاسی خود این عنصرِ مشروطه‌ستیز را در کارگاه امام تراشی خود خراطی کردند.

ث. در مورد اثرات اصلاحات ارضی در ایران بسیار نوشته‌اند. به منظور آگاهی از وجود پژوهش‌های قابل ملاحظه در این ویژگی و نیز یادآوری و نشان دادن این حقیقت که — پیش از نشو و نماي شماری فرصت طلب و استیلای اندیشه‌ی سازشکار و منحط «توده‌ای» در این سازمان — چریک‌های فدائی خلق در اوائل مبارزه که بوده‌اند و چه بوده‌اند، نگارنده علاقمند است خواننده‌ی نسل پس از خویش را با چند منبع دست اول آشنا کند.

در باره اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن (سری تحقیقات روستائی، شماره ۱)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، مردادماه ۱۳۵۲ خورشیدی.

بررسی شرکت‌های سهامی زراعی (سری تحقیقات روستائی، شماره ۲)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، مهر ۱۳۵۲ خورشیدی.

بررسی ساخت اقتصادی روستاهای فارس (سری تحقیقات روستائی، شماره ۳)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، بهمن ۱۳۵۲ خورشیدی.

بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان (سری تحقیقات روستائی، شماره ۴)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، خرداد ۱۳۵۳ خورشیدی.

ج. درباره‌ی شاه و ارتباط وی با ریچارد نیکسون، در ویژگی فروش تسلیحات پیشرفته‌ی نظامی، کم نوشته اند. مقاله زیر، اما، از جمله مقاله‌هایی بود که در آن زمان گل کرد، و مورد توجه بسیاری از ما که سرنگونی وی را طلب می کردیم واقع شده بود.

Frances FitzGerald, "Giving the Shah Everything He Wants," *Harper's*, November 1974, 55-82: <https://harpers.org/archive/1974/11/giving-the-shah-everything-he-wants>

جهت آشنائی با آثار آکادمیک ونحوه تحلیل و نظرات نگارنده میتوان به چند اثر مندرج در این یادداشت و یا برای آگاهی بیشتر به گوگل اسکالر در لینک زیر رجوع کرد:

<https://scholar.google.com/citations?user=ICT2jcoAAAAJ&hl=en>

Cyrus Bina, "Post-Election Iran: Crossroads of History and a Critique of Prevailing Political Perspectives," *Journal of Iranian Research and Analysis*, :Vol. 26 (2), Fall 2009

http://www.iran-echo.com/echo_pdf/bina-post-election_iran.pdf

Cyrus Bina, "U.S. Foreign Policy and Post-Election Iran: An Open Letter to President Obama," *CounterPunch*, March 12, 2010

Cyrus Bina, "Post-Election Iran and US Foreign Policy," *EPS Quarterly*, March 2010: [Post-Election Iran and US Foreign Policy](#)

سیروس بینا، «تأثیرات خصوصی سازی بر طبقه کارگر»، نگاه، دفتر چهاردهم، ماه مه ۲۰۰۴: (۲۱-۲۶)

<https://www.negah1.com/negah/negah14/Negah14-3.pdf>

سیروس بینا، «مصدق، بحران نفت و بهای استقلال»، تجربه مصدق در چشم انداز آینده ایران، به کوشش هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری (۷۱-۱۳۸) بتزدا، مریلند: چاپ پازن، ۲۰۰۵ میلادی.

سیروس بینا، «پدیده‌ی مصدق و بحران ملی شدن نفت در ایران»، آرش، ۷۷-۷۸:

<http://www.arashmag.com/view/content/46/506/>

سیروس بینا، «ایران در آستانه‌ی یک جامعه‌ی مدرن تجسمی»، آرش، ۹۵-۹۶:

<http://www.arashmag.com/content/view/555/47/>

کانون دوستداران فرهنگ ایران (۱۳ اکتبر ۲۰۱۵)

(برای شنیدن سخنرانی‌ها بر روی عناوین کلیک کنید)

* هدف‌های توأمان جنبش مشروطیت و نقش سه کودتا در ایران

* سیروس بینا، «جهانی شدن نفت: پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی انتقادی»، سامان نو،

شماره سوم، مهرماه ۱۳۸۶

خورشیدی (اکتبر ۲۰۰۷):

http://www.samaneno.org/index_3.html

* سیروس بینا، «شیرینی خوران شرم و شقاوت: خواندن نابخردانه تاریخ و پایان لولیتا در

بغداد»، نگاه، دفتر بیست و دوم، ماه ژوئن ۲۰۰۸ (۱۶۲-۱۷۷):

<https://www.negah1.com/negah/negah22/negah22-21.pdf>

رادیو همبستگی - استکهلم (سوئد)

(برای شنیدن سخنرانی‌ها بر روی عناوین کلیک کنید)

سمینار اقتصاد و تحولات سیاسی-اجتماعی در ایران (در دو بخش)

بخش یکم: فروپاشی رژیم شاه (از بهمن ۱۳۴۱ تا قیام بهمن ۱۳۵۷)

بخش دوم: شکست قیام، پیروزی ضد انقلاب، و آغاز رژیم جمهوری اسلامی

انتشارات پروسه :

(برای شنیدن سخنرانی‌ها بر روی عناوین کلیک کنید)

*** مجموعه درس گفتارهای نقد اقتصاد سیاسی (۲۱ قسمت – اینجا کلیک کنید)**

*** بازخوانی مفهوم «امپریالیسم»: (شش درس گفتار – اینجا کلیک کنید)**

*** مجموعه‌ی درس گفتارهای نفت:**

از انحصار کلونیالیستی-امپریالیستی تا رقابت جهانی سرمایه» (هفت بخش)

(برای شنیدن سخنرانی‌ها بر روی عناوین کلیک کنید)

بخش اول:

دورانِ کلونیالیسم و نفتِ انحصاری

بخش دوم:

انحصار بین‌المللی نفت (۱۹۲۸) و امضای قرارداد (۱۹۳۳) توسط رضا شاه

بخش سوم:

مصدق و ملی کردن نفت در ایران

بخش چهارم:

کارتل بین‌المللی نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

بخش پنجم:

شکاف در کارتل بین‌المللی نفت و ایجاد «اوپک»

بخش ششم:

بحران جهانی انحصارزدایی و آغاز گلوبالیزاسیون نفت در جهان

بخش هفتم:

گلوبالیزاسیون نفت و نتایج حاصل از آن در اقتصاد و روابط بین‌المللی امروز

Cyrus Bina, "Towards a New World Order: U.S. Hegemony, Client States and Islamic Alternative," in H. Mutalib and T. Hashmi (Eds.), *Islam, Muslims and the Modern State*, London: Macmillan, 1994: 3-30

Cyrus Bina and Chuck Davis, "Contingent Labor and Omnipotent Capital: The Open Secret of Political Economy," *Political Economy Quarterly*, Vol. 4

(15), 2008:

http://www.iippe.org/wiki/images/e/e8/Bina_David-2008-Contingent_Labor_and_Omnipotent_Capital.pdf.

Cyrus Bina, "Economic Crises, Marx's Value Theory, and 21st Century

:Capitalism," *Radical Notes*, May 9, 2010

<https://radicalnotes.org/2010/05/09/economic-crises-marxs-value-theory-and-21st-century-capitalism-an-interview-with-cyrus-bina>

گفتمان سیاسی اجتماعی

هجدهم بهمن ماه ۱۳۹۹ - ششم فوریه ۲۰۲۱: «پنجاهمین سالگرد حماسه ی سیاهکل»
با سیروس بینا

(برای شنیدن سخنرانی‌ها بر روی عناوین کلیک کنید)

بخش نخست: حماسه سیاهکل: زمینه های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی مبارزه ی مسلحانه
در ایران

بخش دوم: بنیانگذاران «سازمان چریک های فدائی خلق» که بودند، چه می گفتند و چگونه
عمل کردند

این سخنرانی در دو بخش انجام شده است که تنگاتنگ به چند پرسش کلیدی پیرامون علل وجودی، ویژگی نظری، و هویت سازمانی و بالاخره عدول نظری و عملی «چریک‌های فدائی خلق ایران» پاسخ می دهد. عدول نظری و تخطی

عملی این سازمان مقارن سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ اتفاق افتاد که آخرین عناصر انقلابی در این سازمان با درگیری با ساواک جان خویش را از دست دادند و بر هر آن چه باقی مانده بود، نخست نظرات التقاطی و شبه توده ای مستولی شد، پس از چندی تا دروازه ی قیام ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ نظرات تمام عیار توده ای بر گردانندگان این سازمان غالب شد. بنابر این، انشعاب پساقیام ۵۷ - «اقلیت/اکثریت» را باید پدیداری قابل پیش بینی و کُمدی ای رسوا از تراژدی اسفناک درونی این سازمان در سال های پیش از قیام به حساب آورد.

* برای بازدید از گفتمان سیاسی اجتماعی در کانال تلگرام [اینجا](#) کلیک کنید

* برای بازدید از سایت گفتمان سیاسی اجتماعی [اینجا](#) کلیک کنید

* شعرخوانی «در انتظار درخشش جنگل» سیروس بینا - برای شنیدن [اینجا](#) را کلیک کنید

برای بازدید از مطالب قبلی از «سیروس بینا» [اینجا](#) کلیک کنید

برای بازدید از فیسبوک «سیروس بینا» [اینجا](#) کلیک کنید

* درباره‌ی نویسنده:

سیروس بینا استاد ممتاز اقتصاد و پژوهشگر اقتصاد سیاسی در دانشگاه مینه‌سوتا است. او با سمت استاد مهمان در مرکز پژوهشی تئوری اجتماعی و تاریخ مقایسه‌ای در یوسی‌آی و نیز در مرکز پژوهش‌های خاورمیانه در دانشگاه هاروارد به تدریس، نگارش، و پژوهش اشتغال داشته است. وی، همچنین با عنوان استاد مهمان در بخش مطالعات جهانی دانشگاه گوتنبرگ سوئد تدریس نموده است. دکتر بینا، با پنج دهه شرکت پیگیر در مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران و جهان، از فعالین کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی (فدراسیون آمریکا) و نیز (مقارن قیام بهمن ۵۷) عهده دار سمت دبیری سازمان سراسری دانشجویان ۱۹ بهمن در آمریکا بوده است. وی، همچنین، در فرایند پنج دهه از عمر پژوهشی و آکادمیک خود آثار متعددی را به جا گذاشته است که شامل ۱۰ کتاب، بیش از ۳۰۰ مقاله‌ی علمی در ژورنال‌های شناخته شده‌ی بین‌المللی، و تعداد کثیری درسگفتار در فضای مجازی می‌باشد. از کتاب‌های او **اقتصاد بحران نفت** (۱۹۸۵)، **نفت: ماشین زمان** (چاپ دوم ۲۰۱۲)، و **پیش‌درآمدی بر شالوده‌ی اقتصاد سیاسی: نفت، جنگ، و جامعه‌ی جهانی** (۲۰۱۳)، و از تألیفات وی **سرمایه‌داری مدرن و ایدئولوژی اسلامی** (۱۹۹۱، با دکتر حمید زنگنه)، **کار مزدوری در پایان سده‌ی بیستم** (۱۹۹۶)، و **تئوری‌های بدیل رقابت در سرمایه‌داری: چالشی در برابر ارتدوکسی درمبانی اقتصاد متداول** (۲۰۱۳) را می‌توان نام برد. همچنین، برخی از آثار او به چندین زبان، از جمله ایتالیائی، آلمانی، اسپانیائی، چینی، ژاپنی و فارسی برگردانده شده است. از دیگر کارهای ادبی وی مجموعه‌ی شعری است با عنوان **خورشید و خاک** که در کالیفرنیا (۱۹۹۸) به طبع رسیده است. دکتر بینا همچنین عضو شورای عالی اقتصاددانان پشتیبان صلح و امنیت و ویراستار نشریه‌ی نقد پژوهش‌های بازرگانی و جامعه می‌باشد.

THE 1979 REVOLUTION AND COUNTER-REVOLUTION IN IRAN

Epochal Crossings of History

The 1979 Iranian Revolution and Collapse of the Postwar Pax Americana

Cyrus Bina



Process Publisher
February 2021



The 1979 Revolution and Counter-Revolution in Iran

Cyrus Bina

